

جنگ و انترناسیونال چہارم



لئون تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

جنگ و انترناسیونال چهارم

تدارک برای یک جنگ تازه

اتحاد جماهیر شوروی و جنگ امپریالیستی

«دفاع ملی»

مسأله ی ملی و جنگ امپریالیستی

دفاع از دموکراسی

دفاع از دولت های کوچک و بیطرف

انترناسیونال دوم و جنگ

سانتريزم و جنگ

ديپلماسی و انقلاب بين المللی

اتحاد جماهیر شوروی و ائتلاف های امپریالیستی

انترناسیونال سوم و جنگ

پاسیفیزم «انقلابی» و جنگ

خرده بورژوازی و جنگ

«شکست گرایی» و جنگ امپریالیستی

جنگ، فاشیزم و مسلح کردن پرولتاریا

سیاست انقلابی در برابر جنگ

انترناسیونال چهارم و جنگ

ترجمه: آرام نوبخت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۵

جنگ و انترناسیونال چهارم

بحران فاجعه بار تجاری، صنعتی، کشاورزی و مالی، قطع پیوندهای اقتصادی بین المللی، انحطاط نیروهای مولد بشریت، حدت تاب ناپذیر تضادهای طبقاتی و بین المللی، بیانگر زوال سرمایه داری هستند و تماماً مؤید توصیف لنینیستی از عصر ما به مثابه ی عصر جنگ ها و انقلاب ها.

جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸، رسماً عصر جدیدی را آغاز کرد که مهم ترین رویدادهای آن تا حال حاضر عبارت بوده اند از: تسخیر قدرت به دست پرولتاریای روس در سال ۱۹۱۷ و درهم شکستگی پرولتاریای آلمان در سال ۱۹۳۳، مصیبت های دهشتناک مردمان تمامی نقاط جهان و حتی مخاطرات وحشتناک تری که فردا روز ما را به انتظار نشسته است، از این واقعیت ناشی می شوند که انقلاب ۱۹۱۷، قادر به گسترش پیروزمندانه ی خود در پهنه ی اروپا و جهان نبوده است.

در هر یک از کشورها، بن بست تاریخی سرمایه داری خود را در بیکاری مزمن؛ تنزل شاخص های زندگی کارگران؛ ویرانی دهقانان و خرده بورژوازی شهرها؛ تجزیه و پوسیدگی دولت پارلمانی؛ مسمومیت مردم با شرنگ عوامفریبی های «اجتماع» و «ملی» در مواجهه با انحلال رفورم های اجتماعی؛ کنار زدن و جایگزین کردن احزاب قدیمی حاکم با یک سازوبرگ پلیسی-نظامی عریان (بنپارتیزم) در دوره ی انحطاط سرمایه داری؛ رشد فاشیزم قدرت گیری آن و خرد کردن هر یک از سازمان های پرولتری، نمود می دهد.

در پهنه ی جهانی، همین فرایندها در حال روبیدن آخرین بقایای ثبات در روابط بین المللی، سوق دادن تنازعات ما بین دولت ها به لبه ی تیغ، آشکار شدن بیهودگی تلاش های پاسیفیستی، آغاز رشد تسلیحات در سطح فنی جدید و بالاتر و بنابر

این حرکت به سوی یک جنگ امپریالیستی جدید هستند. در این میان، فاشیزم، منسجم ترین استادکار و سازمانده آن است.

از سوی دیگر، افشای ماهیت سرتاسر ارتجاعی، گنبدیده و چپاولگرانه‌ی سرمایه‌داری مدرن؛ نابودی دموکراسی، رفورمیسم و پاسیفیزم؛ و نیاز مبرم و فوری پرولتاریا به یافتن راه خروج امن از فاجعه‌ی قریب الوقوع، انقلاب جهانی را با نیرویی بازیافته در دستور کار قرار می‌دهد. تنها سرنگونی بورژوازی به دست پرولتاریا عصیان زده است که می‌تواند بشریت را از یک سلاخی جدید و ویرانگر نجات دهد.

تدارک برای یک جنگ تازه

۱- همان علل لاینفک سرمایه‌داری مدرن که آخرین جنگ امپریالیستی را رقم زدند، اکنون به تنشی به مراتب عظیم‌ترین از میانه‌ی سال ۱۹۱۴ رسیده‌اند. ترس از پیامدهای یک جنگ جدید، تنها عاملی است که اراده‌ی امپریالیسم را به زنجیر در می‌آورد. اما کارایی این ترمز، محدود است. فشار تضادهای درونی، یک کشور از پس دیگری را به مسیر فاشیزم هل می‌دهد، که این خود در عوض به حفظ قدرت نیست، مگر با تدارک دیدن انفجارهای بین‌المللی. تمامی حکومت‌ها از جنگ هراس دارند. اما هیچ‌یک از این دولت‌ها، آزادی انتخاب ندارند. بدون تدارک یک انقلاب پرولتاری، یک جنگ جهانی احتساب ناپذیر است.

۲- اروپا، پهنه‌ی اخیر بزرگ‌ترین جنگ‌ها، با فشار فاتحان و مغلوبان پیوسته با سر به سوی انحطاط در حرکت است. «اتحادیه‌ی ملل» که مطابق با برنامه‌ی رسمی خود قرار بود «سازمانده صلح» باشد و واقعاً به جاودانه کردن نظام ورسای، خنثی کردن هژمونی ایالات متحده و ایجاد دژی در برابر شرق سرخ تمایل داشت، قادر

نبود در برابر تأثیر تضادهای امپریالیستی تاب بیاورد. تنها بدبین‌ترین سوسیال‌پاتریوت‌ها (هندرسن، اندرولد و ژونو و دیگران) هستند که هنوز در تلاش‌اند چشم‌انداز خلع سلاح و صلح جویی را به اتحادیه‌ی ملل ارتباط بدهند. در واقعیت، اتحادیه‌ی ملل، به یک مهره‌ی فرعی در صفحه‌ی شطرنج ائتلاف‌های امپریالیستی تبدیل شد. کار اصلی دیپلماسی، که اکنون پشت درهای بسته‌ی ژنو صورت می‌گیرد، جستجوی متحدین نظامی است، یعنی تدارک پُر تب و تاب یک کشتار جدید. به موازات این، رشد دائمی تسلیحات در جریان است که آلمان فاشیست، انگیزه‌ای جدید و عظیم بدان بخشیده است.

۳- فروپاشی «اتحادیه‌ی ملل» به طور جدایی‌ناپذیری با آغاز فروپاشی هژمونی فرانسه بر قاره‌ی اروپا درهم آمیخته است. توان فرانسه، هم از حیث اقتصادی و هم خصوصیات جمعیتی، همان طور که انتظار می‌رفت نشان داد بی‌رمق‌تر از آن است که بنیانی برای نظام ورسای باشد. امپریالیزم فرانسه، در حالی که تا دندان مسلح شده است و آشکار خصلتی «تدافعی» دارد، مادام که وادار به دفاع از ثمرات چپاول و غارتگری خود با توافقات قانونی شده باشد، اساساً یکی از مهم‌ترین عوامل یک جنگ جدید باقی می‌ماند.

سرمایه‌داری آلمان، که با تضادهای تحمل‌ناپذیر خود و پیامدهای شکست به حرکت درآمده، وادار شده است لباس تنگ پاسبیفرزم دموکراتیک را بدرد و اکنون به عنوان تهدید اصلی نظام ورسای، پا جلو بگذارد. ائتلاف‌های دولتی در سطح قاره‌ی اروپا، هنوز هم اساساً خط فاتحان و مغلوبان را دنبال می‌کنند.

ایتالیا، جایگاه یک دلال و واسطه‌ی خائن را یافته که آماده است در لحظه‌ی سرنوشت‌ساز، دوستی خود را به طرف قوی‌تر نبرد بفروشد، درست همانطور که در آخرین چنین کرد.

انگلستان با امید به بهره‌برداری از تخصصات درونی اروپا، تضادهای میان اروپا و آمریکا و تنازعات پیش رو در خاور دور، در تلاش است که «استقلال» خود-این سایه‌ی محض از سیاست «انزوای باشکوه»^۱ سابق اش - را از کف ندهد. اما انگلستان حکمران، کم‌تر از هر زمانی در طرح هایش موفق است. بورژوازی بریتانیا - وحش‌زده از همپاشیدگی امپراتوری خود، جنبش انقلابی هند و بی‌ثباتی مواضع اش در چین- با ریاکاری تهوع آور مک دانلد و هندرسن، سیاست حریصانه و بزدلانه‌ی انتظار کشیدن و مانور دادن را که خود یکی از منابع اصلی بی‌ثباتی عمومی امروز و فجایع فردا است، پنهان می‌کند.

۴- دوره‌ی جنگ و پساجنگ، بزرگ‌ترین تغییرات را در جایگاه داخلی و بین‌المللی ایالات متحده شکل داد. برتری عظیم اقتصادی ایالات متحده نسبت به اروپا و متعاقباً جهان، به بورژوازی ایالات متحده اجازه داد تا در نخستین دوره‌ی پساجنگ، همچون یک «میانجی» بیطرف، مدافع سیاست «آزادی آب‌ها» و «درِ باز» ظاهر شود. با این حال بحران صنعتی و تجاری، با نیرویی مهیب، اختلال در تعادل اقتصادی قدیم را که پشتوانه‌ای کافی در بازار داخل یافته بود، آشکار کرد. این مسیر به تمامی فرسوده شده است.

البته برتری اقتصادی ایالات متحده، ناپدید نشده‌است؛ بلکه برعکس، به دلیل از همپاشیدگی بیش‌تر اروپا، حتی بالقوه رشد هم کرده است. اما آشکال قبلی نمود این برتری (تکنیک صنعتی، توازن تجاری، دلار با ثبات، بدهکاری اروپا)، فعلیت خود را از دست داده‌اند: از تکنیک پیشرفته دیگر استفاده نمی‌شود، توازن تجاری مطلوب نیست؛ دلار رو به افول است؛ بدهی‌ها پرداخت نمی‌شوند.

^۱ - «انزوای باشکوه» (Splendid Isolation): سیاست خارجه‌ی بریتانیای کبیر در اواخر قرن نوزدهم. این عبارت را یک سیاستمدار کانادایی به نام «جورج فاستر» برای تمجید از مداخله‌ی حداقلی بریتانیا در امور اروپا به کار برد.

برتری ایالات متحده، می بایست نمود خود را در اشکال جدیدی بیابد، مسیری که تنها جنگ آن را باز می کند. شعار «در باز» در چین، ناتوانی خود را در برابر اندک لشکرهای ژاپن نشان داده است. واشنگتن سیاست «خاور دور» خود را به نحوی پیش می برد که بتواند در مساعدترین لحظه، یک درگیری نظامی را میان اتحاد جماهیر شوروی و ژاپن برانگیزد، تا به این ترتیب هم ژاپن و هم اتحاد شوروی را تضعیف و طرح جدید استراتژیک خود را بسته به نتایج جنگ تدوین کند. امپریالیست های آمریکا در همان حال که بحث بر سر آزادی فیلیپین را با بی میلی ادامه می دهند، در واقع مشغول تدارک استقرار یک پایگاه منطقه ای برای خود در چین هستند، تا به این ترتیب در مرحله ی بعدی، در حالت درگیری با بریتانیای کبیر، مسأله ی «آزادی» هند را مطرح کنند. سرمایه داری آمریکا با همان مشکلاتی روبرو است که آلمان را در سال ۱۹۱۴ به مسیر جنگ کشاند. جهان تقسیم شده؟ پس باید باز تقسیم شود. مسأله برای آلمان، «سازماندهی اروپا» بود؛ اما آمریکا باید جهان را «سازماندهی» کند. تاریخ دارد بشریت را با فوران آتشفشانی امپریالیزم آمریکا چهره به چهره می کند.

۵- سرمایه داری دیر از موعد ژاپن، با تغذیه از عصاره ی واپس ماندگی، فقر و توحش، با زخم ها و دمل های غیرقابل تحمل، در مسیر تاراج بی وقفه همچون دزدان دریایی به حرکت واداشته می شود. فقدان یک بنیان صنعتی و تزلزل شدید کل نظام اجتماعی، سرمایه داری ژاپن را به پرخاشگرترین و افسارگسیخته ترین نظام تبدیل می کند. با این حال، آینده نشان خواهد داد که در پشت این پرخاشگری، نیروهای واقعی چندی وجود دارد. ژاپن شنیده شود- از ژاپن شبه فنودالی و تکه پاره شده از تمام همان تضادهایی که روسیه ی تزاری را احاطه کرده بودند.

۶- با این حال پیش بینی دقیق این که کی و کجا نخستین شلیک صورت خواهد گرفت، بسیار خطیر خواهد بود. ژاپن شاید تحت تأثیر شاید تحت تأثیر توافق

شوروی-آمریکا و همین طور دشواری های داخلی، موقتاً عقب نشینی کند. اما همین شرایط چه بسا برعکس کاماریلای^۲ نظامی ژاپن را وادار به تسریع ضربه کند، هر چند که هنوز وقت باشد.

آیا شبه جزیره ی بالکان باری دیگر مشوق و محرک جنگ نخواهد بود؟ یا شاید ابتکار عمل این بار به دست کشورهای دانوب بیفتد؟ کثرت عوامل و درهم تنیدگی نیروهای متخاصم، امکان یک پیش بینی انضمامی را از میان می برد. اما گرایش عمومی تحول کاملاً روشن است: دوره ی پساجنگ صرفاً به فرجه ای میان دو جنگ تبدیل شده و این فرجه در پیش چشمان ما رو به ناپدید شدن است.

سرمایه داری برنامه ریزی شده، شرکتی یا دولتی که دست در دست دولت تمامیت خواه، بناپارتنیستی یا فاشیستی پیش می رود، مادام که وظیفه ی اصلی خود را یک اقتصاد ملی موزون بر مبنای مالکیت خصوصی تعریف می کند، یک تخیل و دروغ است. تا جایی که مسأله بر سر متمرکز کردن تمامی نیروهای اقتصادی ملت برای تدارک یک جنگ جدید است، این یک واقعیت تهدیدآمیز به شمار می رود. این کار با تمام توان در جریان است. یک جنگ عظیم جدید، در پشت دروازه ی ما است. این جنگ نسبت به جنگ های سابق ظالمانه تر و ویرانگرتر خواهد بود. همین واقعیت است که رویکرد نسبت به جنگ پیش رو را به مسأله ی محوری سیاست پرولتری تبدیل می کند.

اتحاد جماهیر شوروی و جنگ امپریالیستی

۷- در یک مقیاس تاریخی، تخاصم میان امپریالیزم جهانی و اتحاد شوروی، به مراتب عمیق تر از تخاصماتی است که کشورهای سرمایه داری منفرد را در مقابل

^۲ - گروهی از درباریان و اطرافیان پادشاه یا حاکم، که هر چند در بارگاه موقعیت یا اتوریته ی رسمی ندارند، اما در پشت پرده بر سیاست های حاکم تأثیر می گذارند.

یکدیگر قرار می‌دهد. اما درجه‌ی وخامت تضاد طبقاتی بین دولت کارگری و دولت‌های سرمایه‌داری، بسته به تکامل دولت کارگران و تغییرات وضعیت جهانی، متغیر است. توسعه‌ی هیولوار بوروکراتیزم شوروی و شرایط دشوار هستی توده‌های زحمتکش، به شدت نیروی جاذبه‌ی اتحاد جماهیر شوروی را برای طبقه‌ی کارگر جهان کاهش داده است. شکست‌های سنگین کمینترن و سیاست خارجی ملی-پاسیفیستی حکومت شوروی، به سهم خود دلهره‌های بورژوازی جهانی را تقلیل داد.

نهایتاً شدت‌گیری جدید تضادهای داخلی جهان سرمایه‌داری، حکومت‌های اروپا و آمریکا را و می‌دارد تا در این مرحله، نه از زاویه‌ی مسأله‌ی اصلی سرمایه‌داری یا سوسیالیزم، بلکه از زاویه‌ی نقش حساس دولت شوروی در مبارزه‌ی قدرت‌های امپریالیستی، به اتحاد جماهیر شوروی نزدیک شوند. معاهدات منع تجاوز، به رسمیت شناخته شدن اتحاد جماهیر شوروی از سوی حکومت واشنگتن و غیره، تجلی این موقعیت بین‌المللی هستند. تلاش‌های مداوم هیتلر برای قانونی کردن تسلیح مجدد آلمان با اشاره به «خطر شرق»، هنوز پاسخی، به ویژه از سوی فرانسه و اقمار آن، نیافته است؛ دقیقاً به این دلیل که خطر انقلابی کمونیزم، با وجود بحران دهشتناک، حدت خود را از دست داده است. در نتیجه موفقیت‌های دیپلماتیک اتحاد شوروی، باید دستکم تا حد زیادی به تضعیف فوق‌العاده‌ی انقلاب جهانی نسبت داده شود.

۸- با این حال اشتباه مهلکی خواهد بود که مداخله‌ی نظامی علیه دولت شوروی را کاملاً خارج از دستور برنامه بدانیم. اگر چه از شدت روابط بحرانی کاسته شده است، اما تضادهای نظام اجتماعی با تمام نیرو باقی‌اند. افول مداوم سرمایه‌داری، حکومت‌های بورژوازی را به سوی تصمیمات رادیکال خواهد راند. هر جنگ بزرگ، فارغ از انگیزه‌های اولیه‌ی آن، برای آن که خون تازه‌ای به رگ‌های متصلب

سرمایه‌داری برساند، می‌بایست مسأله‌ی مداخله‌ی نظامی علیه اتحاد جماهیر شوروی را مستقیماً طرح کند.

انحطاط بوروکراتیک انکارناپذیر و عمیق دولت شوروی و همین‌طور خصلت ملی-محافظه‌کار سیاست خارجی آن، ماهیت اجتماعی اتحاد شوروی را به عنوان نخستین دولت کارگری تغییر نمی‌دهد. تمامی اشکال تنوری‌های دموکراتیک، ایده‌آلیستی، مافوق‌چپ و آنارشویستی، با نادیده‌انگاشتن خصلت مناسبات مالکیت شوروی که از حیث گرایش‌های خود، سوسیالیستی هستند- و با انکار یا چشم‌پوشی از تضادهای طبقاتی میان اتحاد جماهیر شوروی و دولت بورژوازی، ناگزیر و بخصوص در موقعیت جنگ، باید به نتایج سیاسی ضدانقلابی بیانجامند.

دفاع از اتحاد جماهیر شوروی در برابر ضربات دشمنان سرمایه‌دار، فارغ از شرایط و دلایل فوری نزاع، وظیفه‌ی ابتدایی و الزامی هر سازمان کارگری صادق است.

«دفاع ملی»

۹- دولت ملی که سرمایه‌داری در نبرد با منطقه‌گرایی (Sectionalism) قرون وسطی خلق کرد، به پهنه‌ی کلاسیک سرمایه‌داری مبدل شد؛ اما خود زودتر از آن که به ترمزی در برابر انکشاف اقتصادی و فرهنگی تبدیل شود، شکل نگرفته بود. تضاد میان نیروهای مولد و چهارچوب دولت-ملت، در ترکیب با تضاد اصلی میان نیروهای مولد و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید این بحران سرمایه‌داری را به بحران اجتماعی جهانی تبدیل می‌کند.

۱۰- اگر مرزهای دولت می توانست تنها به یک صربت محو شود، در آن صورت نیروهای مولد حتی تحت نظام سرمایه داری می توانستند تا مدت زمان معینی به سطحی بالاتر رشد کنند- البته به بهای فداکاری های بسیار.

با الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نیروهای مولد شاید همان طور که تجربه ی اتحاد جماهیر شوروی نشان می دهد، به انکشافی بالاتر حتی در درون چهارچوب دولت دست یابند. اما تنها الغای مالکیت خصوصی و همین طور مرزهای دولتی میان ملل است که می تواند شرایط را برای یک نظام اقتصادی نو فراهم آورد؛ یعنی: جامعه ی سوسیالیستی.

۱۱- دفاع از دولت ملی، پیش از هر چیز در اروپای بالکانیزه شده -مهد دولت ملی- به معنای دقیق کلمه یک وظیفه ی ارتجاعی است. دولت ملی با مرزها، گذرنامه ها، نظام پولی، گمرک و ارتش خود برای محافظت از حقوق گمرکی، به مانعی رعب انگیز در برابر انکشاف فرهنگی و اقتصادی بشریت مبدل شده است. وظیفه پرولتاریا نه دفاع از دولت ملی، بلکه انحلال کامل و نهایی آن است.

۱۲- اگر دولت ملی کنونی معرف یک عامل مترقی بود، در آن صورت می بایست صرف نظر از شکل سیاسی آن و البته فارغ از این که «چه کسی» ابتدا جنگ آغاز کرد، مورد دفاع قرار بگیرد. مضحک است که مسأله ی عملکرد تاریخی دولت ملی را با مسأله ی «تقصیر» یک حکومت معین خلط کنیم. آیا کسی می تواند صرفاً به این دلیل از نجات یک منزل مناسب سکونت از شعله های آتش خودداری کند که دلیل آغاز آتش سوزی سهل انگاری یا شرارت صاحبخانه بوده است؟ اما در این جا دقیقاً با خانه ای سروکار داریم که نه برای زیستن، که برای مُردن مناسب است. برای آن که مردم را قادر به زیستن کنیم، ساختار دولت ملی باید از بیخ و بُن ویران شود.

۱۳- آن «سوسیالیستی» که دفاع ملی را موعظه می کند، یک مرتجع خرده بورژوا است در خدمت سرمایه داری رو به مرگ. مقید نکردن خود به دولت ملی در زمان

جنگ، پیروی کردن نه از نقشه ی جنگ که از نقشه ی مبارزه ی طبقاتی، تنها برای آن حزبی ممکن است که پیش تر جنگ آشتی ناپذیر با دولت ملی را در زمان صلح اعلام کرده باشد. تنها با درک کامل نقش به عینه ارتجاعی دولت امپریالیستی است که پیشینتاز پرولتاریا در برابر تمامی اشکال سوسیال-پاتریوتیزم آسیب ناپذیر می شود. این بدان معنی است که گسست واقعی از ایدئولوژی و سیاست «دفاع ملی»، تنها از زاویه ی انقلاب پرولتاری جهانی امکان پذیر است.

مسأله ی ملی و جنگ امپریالیستی

۱۴- طبقه ی کارگر نسبت به ملت خود بی اعتنا نیست. برعکس درست از آن جا که تاریخ سرنوشت ملت را به دستان او می سپارد، طبقه ی کارگر از واگذار کردن وظیفه ی آزادی و استقلال ملی به امپریالیزم سر باز می زند. امپریالیزم تنها از این رو ملت را «نجات» می دهد که روز بعد، آن را به خاطر منافع یک اقلیت ناچیز از استثمارگران، در معرض مخاطرات مرگبار قرار دهد.

۱۵- سرمایه داری که از ملت برای انکشاف خود استفاده کرده است، در هیچ جا، در هیچ گوشه ای از جهان، مسأله ی ملی را به طور کامل حل نکرده است. مرزهای اروپای ورسای، با تشریح اعضا و جوارح پیکر زنده ی ملت به دست آمده است. این پنداره که می توان با تقسیم دوباره ی اروپای سرمایه داری، سرحدات دولتی را منطبق بر سرحدات ملی کرد، کامل ترین شکل تخیل است. هیچ حکومتی با ابزارهای مسالمت آمیز حتی یک وجب از خاک خود را واگذار نخواهد کرد. یک جنگ جدید، اروپا را مطابق با نقشه ی جنگی و نه مطابق با سرحدات ملت، از نو تقسیم خواهد کرد.

وظیفه‌ی حق تعیین سرنوشت کامل ملی و همکاری مسالمت آمیز تمامی مردمان اروپا تنها بر مبنای اتحاد اقتصادی اروپا، پس از پالوده شدن از حاکمیت بورژوازی، می‌تواند حل شود. شعار ایالات متحده‌ی اروپا، شعاری است نه فقط برای رستگاری مردمان بالکان و دانوب، که همین‌طور برای رستگاری مردمان آلمان و فرانسه.

۱۶- مسأله‌ی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره‌ی شرق، که حتی اکنون نیز در حال نبرد برای دولت‌های مستقل هستند، جایگاه ویژه و مهمی را به خود اختصاص می‌دهد. مبارزه‌ی آن‌ها دوچندان مترقی است: آن‌ها با زدودن آسیاگرایی (Asiatism)، منطقه‌گرایی و بندگی بیگانه از مردمان عقب مانده، ضربات نیرومندی را به دولت‌های امپریالیستی وارد می‌آورند.

اما باید از پیش به روشنی درک کرد که انقلاب‌های دیر از موعد در آسیا و آفریقا، ناتوان از گشودن عصر جدید رنسانس برای دولت ملی هستند. رهایی مستعمرات صرفاً یک پرده‌ی عظیم در نمایش انقلاب سوسیالیستی جهانی خواهد بود، درست همان‌طور که سرنگونی دموکراتیک دیر از موعد در روسیه، به عنوان کشوری نیمه مستعمره، تنها پیش درآمدی بر انقلاب سوسیالیستی بود.

۱۷- در آمریکای جنوبی، جایی که سرمایه‌داری دیر از موعد و نقداً در حال گندیدگی، تکیه‌گاه شرایط هستی نیمه فئودالی، یعنی نیمه برده دارانه است، تخصصات جهانی منجر به مبارزه‌ی تند باندهای کمپرادور، وژگونی‌های مداوم در درون دولت‌ها و تنازعات طولانی مسلحانه میان دولت‌ها می‌شوند. بورژوازی آمریکا، که در دوره‌ی صعود تاریخی خود قادر بود نیمه‌ی شمالی قاره‌ی آمریکا را در قالب یک فدراسیون متحد سازد، اکنون از تمام توان خود -توانی که از درونش برخاسته بود- استفاده می‌کند تا نیمه‌ی جنوبی را پراکنده و تضعیف کند و به اسارت بکشد. آمریکای جنوبی و مرکزی، تنها با متحد کردن تمامی دولت‌های خود

در قالب یک فدراسیون نیرومند است که قادر خواهند بود خود را از عقب ماندگی و اسارت بیرون بکشند. اما نه بورژوازی دیر از موعد آمریکای جنوبی - این کارگزار سرتاسر رشوه خوار امپریالیزم خارجی - بلکه پرولتاریای جوان آمریکای جنوبی، این رهبر منتخب توده های تحت ستم است که برای انجام این وظیفه فراخوانده خواهد شد. بنابر این شعار مبارزه علیه خشونت و توطئه های امپریالیزم جهانی و علیه کسب و کار خونین باندهای کمپرادور بومی، چنین است: ایالات متحده ی شورایی آمریکای جنوبی و مرکزی. مسأله ی ملی در همه جا با مسأله ی اجتماعی ادغام می شود. تنها تسخیر قدرت به دست پرولتاریای جهانی است که می تواند آزادی توسعه ی واقعی و پایدار را برای تمام ملل سیاره ی ما تضمین کند.

دفاع از دموکراسی

حقه ی دفاع ملی، در هر جا که ممکن باشد، با حقه ی بیش تری به نام دفاع از دموکراسی استتار می شود. اگر حتی اکنون، در عصر امپریالیزم، مارکسیست ها دموکراسی را با فاشیسم یکسان ندانند و در هر لحظه آماده ی دفع تعدی و دست اندازی های فاشیسم به دموکراسی باشند، آیا پرولتاریا نباید در موقعیت جنگ از حکومت های دموکراتیک در برابر حکومت های فاشیستی حمایت کند؟

به این می گویند یک سفسطه ی وقیحانه! ما با سازمان ها و روش های پرولتاریا از دموکراسی در برابر فاشیسم دفاع می کنیم. برخلاف سوسیال دموکراسی، ما این دفاع را به دولت بورژوایی وانمی گذاریم (Staat, greif zu!).^۲

اگر ما در دوره ی صلح در تقابل آشتی ناپذیر با «دموکراتیک»ترین حکومت باقی می مانیم، پس چگونه می توانیم در دوره ی جنگ، یعنی زمانی که تمامی رذالت ها و

^۲ - دولت، مداخله کن!

جنايات سرمايه دارى بيرحمانه ترين و خونين ترين شكل را به خود مى گيرند، حتى سايه اى از مسئوليت را در قبال آن حكومت برعهده بگيريم؟

۱۹- يك جنگ مدرن قدرت هاى بزرگ، نه به معنای نزاع میان دموکراسی و فاشیسم، بلکه نبرد دو امپریالیزم برای بازتقسیم جهان است. مضاف بر این، جنگ می بایست ناگزیر خصولتی بین المللی به خود بگیرد و در هر دو اردوگاه، چه دولت های فاشیستی (شبه فاشیستی، بناپارتيستی و غیره) و چه دولت های «دموکراتیک»، یافت شود. شکل جمهوريخواه امپریالیزم فرانسه، مانع از آن نشد که فرانسه خود را در دوره ی صلح متکی بر دیکتاتوری نظامی بورژوازی در لهستان، یوگسلاوی و رومانی نکند، همان طور که مانع از آن نخواهد شد در صورت ضرورت، سلطنت اتریش- مجارستان را به عنوان مانعی در برابر اتحاد اتریش و آلمان بازگرداند. نهایتاً در خود فرانسه، دموکراسی پارلمانی، که امروز به اندازه ی کافی تضعیف شده، بی تردید یکی از نخستین قربانیان جنگ خواهد بود، البته اگر پیش از شروع جنگ واژگون نشده باشد.

۲۰- بورژوازی شماری از کشورهای متمدن، پیش تر نشان داده است و همچنان دارد نشان می دهد- که چگونه در شرایط مواجهه با خطر داخلی، بدون جاروجنجال چندانی شکل پارلمانی حاکمیت خود را به شکل استبدادی، دیکتاتوری، بناپارتيستی یا فاشیستی حاکمیت تغییر می دهد؛ و در زمان جنگ، یعنی موقعی که مخاطرات داخلی و خارجی منافع بنیادی اش را تهدید می کند، با نیرویی ده برابر این تغییر را سریع تر و قاطعانه تر خواهد کرد. تحت این شرایط، حمایت یک حزب کارگری از امپریالیزم ملی «خود» به خاطر یک پوسته ی شکننده ی دموکراتیک، به معنای طرد یک سیاست مستقل و تضعیف شوونیستی روحیه ی کارگران، یعنی نابودی تنها عامل قادر به نجات بشریت از فاجعه است.

۲۱- «نبرد برای دموکراسی» در دوره ی جنگ، بیش از هر چیز به معنای نبرد برای صیانت از مطبوعات کارگری و سازمان های کارگری در برابر سانسور نظامی افسارگسیخته و اتوریتته ی نظامی است. پیشتاز انقلابی، بر مبنای این وظایف، به جستجوی یک جبهه ی واحد همراه با دیگر سازمان های طبقه ی کارگر در برابر حکومت «دموکراتیک» خود - برخورد آمد، اما نه به هیچ رو اتحاد با حکومت خود در برابر کشور متخاصم.

۲۲- یک جنگ امپریالیستی، بر فراز مسأله ی شکل دولتی حاکمیت سرمایه داری جای می گیرد. در برابر هر یک از بورژوازی های ملی، مسأله ی سرنوشت سرمایه داری ملی را قرار می دهد، و در برابر بورژوازی تمامی کشورها، مسأله ی سرنوشت سرمایه داری به طور اعم را. بنابر این پرولتاریا می بایست این مسأله را طرح کند: سرمایه داری یا سوسیالیزم، پیروزی یکی از اردوگاه های امپریالیستی یا انقلاب پرولتاری.

دفاع از دولت های کوچک و بیطرف

۲۳- مفهوم دفاع ملی، بخصوص زمانی که با ایده ی دفاع از دموکراسی همراه می شود، می تواند به سهولت هر چه تمام کارگران کشورهای کوچک و بیطرف را (نظیر سوئیس، تا حدودی بلژیک، کشورهای اسکاندیناوی و... که قادر به اتخاذ سیاست مستقل فتوحات نیستند) فریب دهد تا به دفاع از مرزهای ملی خود، خصلت یک اصل جزمی مطلق و بی چون و چرا را ببخشند. اما بر مبنای مورد بلژیک می بینیم که بیطرفی صوری چگونه طبیعتاً جای خود را به یک نظام از ملاحظات امپریالیستی می دهد و چگونه جنگ برای «دفاع ملی» ناگزیر به یک صلح الحاق طلبانه منجر می شود. خصلت جنگ، نه با نخستین پرده ی آن («نقض

بیطرف»، «تهاجم دشمن» و غیره)، بلکه با نیروهای محرک جنگ، کل انکشاف آن و پیامدهایی که نهایتاً بدان می انجامد، تعیین می شود.

۲۴- می توان بدون تعلل پذیرفت که بورژوازی سوئیس، ابتکار عمل جنگ را به دست نخواهد گرفت. به این معنا، بیش از هر بورژوازی دیگری این حق رسمی را دارد که از موضع تدافعی خویش سخن بگوید. اما از لحظه ای که سوئیس به دنبال سیر رویدادها به جنگ کشیده شود، با پیگیری اهدافی به یکسان امپریالیستی به مبارزه ی قدرت های جهانی قدم خواهد گذاشت. اگر بیطرفی نقض شود، بورژوازی سوئیس با طرف نیرومندتر دو سوی تخاصم متحد خواهد شد، فارغ از این که کدام یک مسئولیت بیش تری در قبال نقض بیطرفی دارد و در کدام اردوگاه، «دموکراسی» بیش تری موجود است. بنابر این طی آخرین جنگ، بلژیک، متحد تزار، زمانی که نقض بیطرفی یونان را در مسیر جنگ مفید یافت، به هیچ وجه اردوگاه متفقین را ترک نگفت.

فقط یک بورژوازی تا حد اسفبار کودن از یک روستای متروکه ی سوئیس (مانند رابرت گریم) می تواند جداً گمان کند آتش جنگ جهانی که بدان کشیده شده به خاطر دفاع از استقلال سوئیس روشن شده است. درست همان طور که جنگ سابق، بیطرفی بلژیک را رُفت، جنگ جدید نیز اثری از آثار استقلال سوئیس بر جای نخواهد گذاشت. این که آیا سوئیس پس از جنگ موجودیت خود را به عنوان یک دولت -ولو بدون استقلال خود- حفظ خواهد کرد، و یا بین آلمان، فرانسه و ایتالیا تقسیم خواهد شد، بستگی به شماری از عوامل در سطح اروپا و جهان دارد که در بین آن ها، «دفاع ملی» از سوئیس، جایگاهی نه چندان برجسته اختیار خواهد کرد.

بنابر این می بینیم که برای سوئیس بیطرف دموکراتیک نیز، به عنوان دولتی فاقد مستعمرات و جایی که ایده ی دفاع ملی در خالص ترین شکل اش مقابل ما ظاهر می شود، قوانین امپریالیزم هیچ استثنایی ندارند. در برابر خواست بورژوازی «به

سیاست دفاع ملی بیپوندید»، پرولتاریای سوئیس می بایست با سیاست دفاع طبقاتی پاسخ دهد، تا بدینسان در گام بعدی به یک پیشروی انقلابی نائل شود.

انترناسیونال دوم و جنگ

فرمان دفاع ملی از این اصل جزمی نشأت می گیرد که همبستگی ملی طبقات، بالاتر از مبارزه ی طبقاتی است. در واقعیت امر، هیچ یک از طبقات دارا هرگز دفاع از میهن را این چنین تحت هر شرایطی به رسمیت نشناخت؛ بلکه در عوض با این فورمول، محافظت از موقعیت ممتاز خود در میهن را پنهان کرد. طبقات حاکم پس از سرنگونی، همواره «شکست طلب» می شوند، یعنی آماده اند موقعیت ممتاز خود را با کمک تسلیحات خارجی باز گردانند.

طبقات تحت ستم که به منافع طبقاتی خود، ناآگاهند و با ایثار و جان گذستگی، مائوس-شعار «دفاع ملی» را به همان صورت ظاهری که هست، می پذیرند؛ یعنی به عنوان یک وظیفه ی مطلق و فرای طبقات. جنایت تاریخی اساسی احزاب انترناسیونال دوم، در تغذیه و تقویت کردن سنن و عادات برده وار توده های تحت ستم، خنثی کردن خشم انقلابی آنان و مخدوش ساختن آگاهی طبقاتی آنان به مدد عقاید میهن پرستانه، خلاصه می شود.

اگر پرولتاریای اروپا بورژوازی را در پایان جنگ بزرگ سرنگون نکرد، اگر بشریت اکنون از درد بحران به خود می پیچد، اگر یک جنگ جدید خطر تبدیل شهرها و روستاها را به تلی از ویرانه دارد، مسئولیت اصلی این جرایم و بلایا، برعهده ی انترناسیونال دوم است.

۲۶- سیاست سوسیال-پاتریوتیزم، توده ها را در برابر فاشیزم، درمانده کرد. اگر در دوره ی جنگ، طرد مبارزه ی طبقاتی به خاطر منافع ملی ضروری است، پس

انکار «مارکسیزم» نیز در عصر یک بحران عظیم اقتصادی که «ملت» را کم تر از جنگ تهدید نمی کند، الزامی است. در آوریل ۱۹۱۵، روزا لوکزامبورگ مفصلاً با عبارات زیر به این مسأله پرداخت: «یا مبارزه ی طبقاتی در دوره ی جنگ نیز قانون الزامی هستی پرولتاریا است... یا مبارزه ی طبقاتی در دوره ی صلح نیز جرمی در برابر منافع ملی و امنیت میهن است». فاشیزم، ایده ی «منافع ملی» و «امنیت میهن» را به غل زنجیری بر دست و پای پرولتاریا مبدل کرده است.

۲۷- سوسیال دموکراسی آلمان، از سیاست خارجی هیتلر درست تا لحظه ای دفاع کرد که دیگر هیتلر آن را بیرون رانده بود. نهایتاً جایگزینی دموکراسی با فاشیزم، آشکار کرد که سوسیال دموکراسی تنها تا زمانی میهن پرست باقی می ماند که رژیم سیاسی، منافع و امتیازات اش را تضمین کند. میهن پرستان دودمان هوهنن - تسولرن سابق، اکنون که خود را در مهاجرت می بینند، ۱۸۰ درجه چرخش می کنند و آماده اند تا از جنگ پیشگیرانه ی بورژوازی فرانسه علیه هیتلر استقبال کنند. انترناسیونال دوم بی هیچ مشکلی آقای ولز و شرکا را عفو کرد، فقط کافی است بورژوازی آلمان با کوچک ترین گوشه ی چشمی آنان را دعوت به بازگشت کند تا همین حضرات روز بعد مجدداً به میهن پرستان پُر حرارت تبدیل شوند.

۲۸- سوسیالیست های فرانسوی، بلژیکی و غیره، در مواجهه با رویدادهای آلمان، با اتحاد علنی با بورژوازی خود حول مسأله ی «دفاع ملی»، واکنش نشان دادند. در حالی که فرانسه رسماً مشغول نبردی «کوچک»، «ناچیز»، اما فوق العاده وحشیانه علیه مراکش بود، سوسیال دموکراسی و اتحادیه های کارگری رفورمیست فرانسه در کنگره های خود در باب غیرانسانی بودن جنگ به طور اعم بحث کردند، که این نشان می داد در ذهنشان اساساً موضوع جنگ انتقام جویانه از طرف آلمان مطرح بود.

احزابی که از سببیت تاراج های مستعمرات -جایی که صرفاً مسأله ی سودهای جدید مطرح است- حمایت می کنند، در یک جنگ بزرگ که سرنوشت خود جمهوری بورژوایی هم در آن درگیر باشد، با چشم بسته از هر حکومت ملی حمایت خواهد کرد.

سانتریزم و جنگ

۳۰- نخستین جنگ امپریالیستی، انترناسیونال دوم را به عنوان یک حزب انقلابی، کاملاً منحل کرد و از این رو ضرورت و امکان شکل گیری انترناسیونال سوم را به وجود آورد. اما «انقلاب» جمهوریخواهانه در آلمان و اتریش- مجارستان، دموکراتیزه شدن حق رأی در شماری از کشورها، امتیازات بورژوازی وحشتزده ی اروپا در حوزه ی قانونگذاری اجتماعی طی سال های نخستین پس از جنگ، همه و همه همراه با سیاست فاجعه بار مقلدین دست چنم لنینیزم، فرجه ای قابل توجه به انترناسیونال دوم بخشید که دیگر نه یک حزب انقلابی، بلکه یک حزب کارگری محافظه کار -لیبرال برای رویاهای مسالمت جویانه بود. با این حال خیلی زود -نهایتاً با فرارسیدن آخرین بحران جهانی- اثبات شد که تمامی فرصت های موجود در مسیر رفورم ها به آخر رسیده اند. بورژوازی به ضدحمله روی آورد. سوسیال دموکراسی، خانانان یک دستاورد از پس دیگری را واگذار کرد. تمامی گونه های «سوسیالیزم» رفورمیستی -پارلمانی، اتحادیه ای، شهرداری، تعاونی، از ورشکستگی ها و فجایع جبران ناپذیری طی سال های اخیر لطمه دیده اند. در نتیجه ی امر، تدارک برای یک جنگ جدید، انترناسیونال دوم را با کمبری شکسته می یابد. احزاب سوسیال دموکرات، فرایند پُرکار تغییر رنگ را بر عهده گرفته اند. رفورمیزم جان سخت، رنگ جدیدی می گیرد؛ یا ساکت می شود، یا انشعاب می دهد. سایه روشن های متعدد

سانتریسم، به شکل جناح‌های متعدد در درون احزاب قدیمی یا به عنوان سازمان‌های مستقل، جای آن را می‌گیرند.

۳۱- تا جایی که به مسأله‌ی دفاع از میهن باز می‌گردد، رفورمیست‌های پنهان و سانتریست‌های راست (لئون بلوم، آنری دومان، گریم، مارتین ترانمانل، اوتو باوئر و سایرین) بیش از پیش به فورمول‌های دیپلماتیک، سردرگم و مشروط متوسل می‌شوند. این فورمول‌ها همگی به گونه‌ای محاسبه شده‌اند که در آن واحد هم بورژوازی را آرام کنند و هم کارگران را فریب دهند. آن‌ها «طرح»‌هایی اقتصادی یا رشته‌مطالباتی اقتصادی را با وعده‌ی دفاع از میهن در برابر «فاشیسم» خارجی مطرح می‌کنند تا بورژوازی ملی از برنامه‌اشان حمایت کند. بنابر این هدف از طرح این مسأله، عبارت است از نادیده‌انگاشتن مسأله‌ی خصلت طبقاتی دولت، کنارگذاشتن مسأله‌ی تسخیر قدرت، و کشیده شدن به دفاع از میهن سرمایه‌داری تحت پوشش یک طرح «سوسیالیستی».

۳۲- سانتریست‌های چپ، که در عوض با شمار زیادی از سایه‌روشن‌ها متمایز می‌شوند (SAP در آلمان، OSP در هلند، IKP در انگلستان، گروه‌های زیرومسکی و مارکوپپور در فرانسه و غیره) در حرف به محکومیت دفاع از میهن می‌رسند. اما از این محکومیت صرف، نتایج عملی ضروری را استنتاج نمی‌کنند. نیمه‌ی بزرگ‌تر انترناسیونالیست آن -اگر نه، نودو هشت درصدش- یک خصلت افلاطونی دارد. آن‌ها می‌ترسند که از سایر سانتریست‌های راست گسست کنند؛ به اسم مبارزه با «سکتاریسم»، علیه مارکسیزم مبارزه می‌کنند؛ از مبارزه برای یک انترناسیونال انقلابی سر باز می‌زنند و همچنان با باقی ماندن در انترناسیونال دوم ادامه می‌دهند که در رأس آن پادوی پادشاه، واندروالد، قرار دارد.

سانتریست ها که در لحظات معینی چرخش توده ها به چپ را نمایش می دهند، در تحلیل نهایی ترمزی در برابر گروه بندی مجدد انقلابی در درون پرولتاریا و متعاقباً در برابر مبارزه علیه جنگ هستند.

۳۳- سانتریزم در جوهره‌ی خود عبارت است از دودلی و تزلزل. اما مسأله‌ی جنگ کم‌ترین درجه‌ی مطلوبیت را برای سیاست تزلزل و نوسان دارد. برای توده‌ها، سانتریزم همواره یک مرحله‌ی کوتاه گذرا است. خطر رو به رشد جنگ، تمایزات به مراتب حادثی را در درون گروه‌بندی‌های سانتریست حاکم بر جنبش کارگری ایجاد خواهد کرد.

پیش‌تاز پرولتاریا هر چه زودتر و کامل‌تر افکار خود را از شبکه‌ی سانتریزم رها کند، به همان اندازه بهتر نیز برای مبارزه علیه جنگ مسلح خواهد شد. یک شرط لازم برای پیروزی در این مسیر، این است که تمامی مسائل مرتبط به جنگ را به طور شفاف و سازش‌ناپذیری مطرح کنیم.

دیپلماسی و انقلاب بین‌المللی

۳۴- پس از تسخیر قدرت، پرولتاریا خود به سراغ موضع «دفاع از میهن» می‌رود. اما این فورمول از این جا به بعد یک محتوای تاریخی کاملاً جدید به خود می‌گیرد. دولت کارگری در انزوا، نه یک موجودیت خودبسنده، بلکه تنها میدان مشق نظامی برای انقلاب جهانی است. پرولتاریا با دفاع از اتحاد جماهیر شوروی، نه از مرزهای ملی، بلکه از یک دیکتاتوری سوسیالیستی که موقتاً در مرزهای ملی محصور شده است، دفاع می‌کند. تنها با درک عمیق این که انقلاب پرولتری قادر به تکمیل خود در درون چهارچوب ملی نیست؛ این که بدون پیروزی پرولتاریا در کشورهای مهم، تمامی دستاوردهای ساختمان سوسیالیستی در اتحاد جماهیر

شوروی محکوم به شکست هستند؛ این که به جز از طریق انقلاب جهانی، هیچ راه رستگاری برای هیچ یک از کشورهای جهان وجود ندارد؛ این که جامعه ی سوسیالیستی تنها می تواند بر مبنای تعاون بین المللی ساخته شود؛ تنها با این عقاید راسخ که تا پوست و استخوان نفوذ کرده باشند، می توان بنیانی امن برای سیاست پرولتری انقلابی در دوره ی جنگ خلق کرد.

۳۵- سیاست خارجی شوروی با تاسی از تئوری سوسیالیزم در یک کشور - یعنی عملاً چشم پوشی از مسائل انقلاب جهانی- بر دو پنداره استوار است: خلع سلاح عمومی و عدم تجاوز متقابل. این که حکومت شوروی در جستجوی ضامن های دیپلماتیک، مجبور است به ارائه ی تصویری کاملاً فورمالیستی از مشکلات جنگ و صلح متوسل شود، از شرایط محاصره ی سرمایه داری منتج می شود. اما روش های انطباق با دشمن که سستی انقلاب جهانی و تا درجه ی زیادی اشتباهات پیشین خود حکوم شوروی بر آن تحمیل کرده است- به هیچ رو نمی تواند به یک نظام جهانشمول ارتقاء پیدا کند. اما اقدامات و بیانات دیپلماسی شوروی که مدت ها است از مرز مصالحه های اجتناب ناپذیر، قابل پذیرش و کاربردی رد شده است، به عنوان پایه ی مقدس و غیرقابل نقض سیاست بین المللی انترناسیونال سوم دیکته شده و به سرمنشاء گستاخانه ترین توهنات پاسیفیستی و خطاهای بزرگ سوسیال-پاتریوتیک مبدل شده است.

۳۶- خلع سلاح، ابزاری علیه جنگ نیست، زیرا همان طور که خود تجربه ی آلمان نشان می دهد، خلع سلاح گاه و بیگاه مرحله ای در مسیر تسلیح مجدد از نو است. امکان تسلیح دوباره و بسیار سریع، در ذات فن آوری صنعتی مدرن قرار دارد. خلع سلاح «عمومی»، حتی اگر قابل تحقق باشد، تنها به معنی تقویت برتری نظامی کشورهای صنعتی قوی تر خواهد بود. «خلع سلاح پنجاه درصدی» راهی نه به سوی خلع سلاح کامل، بلکه به سوی تسلیح مجدد ۱۰۰ درصدی و کامل است.

معرفی خلع سلاح به عنوان «تنها ابزار واقعی جلوگیری از جنگ»، گمراه کردن کارگران به خاطر یک جبهه ی مشترک با پاسیفیست های خرده بورژوا است.

۳۷- ما نمی توانیم حتی لحظه ای بر سر حق حکومت شوروی به تعریف اصطلاح تجاوز با بالاترین دقت در هر توافقی با امپریالیست ها، مشاجره کنیم. اما تلاش برای تبدیل این فورمول مشروط حقوقی به یک تنظیم کننده ی عالی روابط بین المللی، چیزی نیست به جز جایگزین کردن ضوابط انقلابی با ضوابط محافظه کارانه و فرو کاستن سیاست بین المللی پرولتاریا به دفاع از الحاقات و مرزهای موجود که به زور شکل گرفته اند.

۳۸- ما پاسیفیست نیستیم. ما یک جنگ انقلابی را همان قدر ابزار سیاست پرولتاری می دانیم که یک قیام را. رویگرد ما نسبت به جنگ نه با فورمول حقوقی «تجاوز»، بلکه با این پرسش تعیین می شود که کدام طبقه در جنگ و برای چه اهدافی جنگ را انجام می دهد. در نزاع ما بین دولت ها، درست مانند مبارزه ی طبقاتی، «دفاع» و «تجاوز» مسائل مربوط به مصلحت عملی هستند و نه هنجارهای اخلاقی یا قضایی.

ضوابط خشک و خالی تجاوز، پایگاهی را برای سیاست سوسیال-پاتریوتیک آقایان لنون بلوم، واندروالد و سایرین ایجاد می کند که به لطف ورسای، امکان دفاع از تاراج را زیر پوشش دفاع از صلح یافته اند.

۳۹- فورمول مشهور استالین که «ما یک وجب از خاک بیگانه را نمی خواهیم، اما از یک وجب خاک خود هم نخواهیم گذشت»، بیانگر یک برنامه ی محافظه کارانه برای صیانت از وضع موجود و در تضاد ریشه ای با ماهیت تهاجمی انقلاب پرولتاری است. ایدئولوژی سوسیالیزم در یک کشور، ناگزیر منجر به تیره و تار شدن نقش ارتجاعی دولت ملی، آشتی با آن، ایده آل کردن آن و تنزل اهمیت انترناسیونالیزم انقلابی می انجامد.

۴۰- رهبران انترناسیونال سوم، سیاست دیپلماسی شوروی را بر این مبنا توجیه می‌کنند که دولت کارگری می‌بایست از تضادهای درون اردوگاه امپریالیزم بهره‌برداری کند. این گفته هر چند فی نفسه مسلم است اما نیازمند عینیت یافتن است. سیاست خارجی هر طبقه، تداوم و بسط سیاست داخلی آن است. اگر پرولتاریای در قدرت، می‌بایست به تضادهای اردوگاه دشمنان خارجی خود پی ببرد و از آن‌ها بهره‌برداری کند، پس پرولتاریایی که هنوز مشغول نبرد برای قدرت است نیز باید بداند که چگونه به تضادهای اردوگاه دشمنان داخلی خود پی ببرد و از آن‌ها بهره‌برداری کند. این واقعیت که انترناسیونال سوم نشان داد مطلقاً عاجز از درک و بهره‌برداری از تضادهای میان دیپلماسی رفورمیستی و فاشیسم است، مستقیماً به بزرگ‌ترین شکست پرولتاریا انجامید و آن را با خطر یک جنگ جدید رو در رو کرد.

از سوی دیگر، از تضادهای میان حکومت‌های امپریالیستی نباید به هیچ شکل دیگری بهره‌برداری کرد جز از زاویه‌ی انقلاب جهانی، دفاع از اتحاد جماهیر شوروی تنها زمانی قابل تصور است که پیش‌تاز پرولتاریای بین‌المللی، مستقل از سیاست دیپلماسی شوروی باشد، آزادی کامل را برای برملا کردن روش‌های محافظه‌کارانه‌ی ناسیونالیستی آن داشته باشد، روش‌هایی که علیه منافع انقلاب جهانی و بنابر این علیه منافع اتحاد شوروی گرفته شده‌اند.

اتحاد جماهیر شوروی و ائتلاف‌های امپریالیستی

۴۱- حکومت شوروی اکنون در فرایند تغییر مسیر خود در قبال اتحادیه‌ی ملل قرار دارد. انترناسیونال سوم مانند همیشه عبارات و ژست‌های دیپلماسی شوروی را به طور برده‌وار تکرار می‌کند. انواع و اقسام «مافوق‌چپ»‌ها از این چرخش

منتفع می شوند تا اتحاد شوروی را باری دیگر در میان دولت های بورژوایی تنزل مقام دهند. سوسیال دموکراسی، بسته به ملاحظات ملی خاص خود، «مصلحی» اتحاد جماهیر شوروی با اتحادیه ی ملل را به عنوان گواهی بر خصلت بورژوا - ناسیونالیستی سیاست مسکو یا برعکس، ناتوانی اتحادیه ی ملل و به طور کلی ایدئولوژی پاسیفیزم تفسیر می کند. در این مسأله نیز موضع مارکسیستی هیچ وجه اشتراکی با هیچیک از این ارزیابی های خرده بورژوایی ندارد.

رویکرد ما نسبت به اتحادیه ی ملل، در اصل تفاوتی با رویکرد ما نسبت به هر یک از دولت های امپریالیستی، چه در داخل اتحادیه ی ملل و چه خارج از آن، ندارد. مانور دادن دولت شوروی در بین گروه بندی های متخاصم امپریالیزم، اصولاً سیاست مانور دادن را در ارتباط با اتحادیه ی ملل نیز پیش فرض می گیرد. تا زمان که ژاپن و آلمان در اتحادیه بودند، این تهدید وجود داشت که اتحادیه به قلمرو توافقات مهم ترین راهزنان امپریالیست به بهای اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شود. پس از این که ژاپن و آلمان، این فوری ترین و اصلی ترین دشمنان اتحاد شوروی، اتحادیه ی ملل را ترک کردند، اتحادیه بخشاً به بلوک متحدین و دست نشانندگان امپریالیزم فرانسه تغییر کرد. شاید این یا آن ائتلاف با اتحادیه ی ملل به دولت شوروی تحمیل شود، که بین اردوگاه های امپریالیستی به یکسان دشمن با موجودیت خود، در حال چرخ خوردن است.

۴۲ - برای به دست آوردن یک توصیف کاملاً واقع گرایانه از وضعیت موجود، پیشتاز پرولتاریا می بایست همزمان ملاحظات زیر را مد نظر داشته باشد:

الف. این که اتحاد جماهیر شوروی پس از گذشت شانزده سال و اندی از قیام اکتبر، ناگزیر به جستجوی روابط حسنه با اتحادیه و پنهانسازی این روابط حسنه با فورمول های پاسیفیستی انتزاعی است، نتیجه ی تضعیف شدید انقلاب جهانی پرولتاریا و از این رو موقعیت بین المللی اتحاد جماهیر شوروی به شمار می رود.

ب. فورمولبندی های یاسیفیستی انتزاعی دیپلماسی شوروی و تمجیدهای آن از اتحادیه ی ملل، هیچ وجه اشتراکی با سیاست حزب پرولتری بین المللی ندارد؛ حزب پرولتری بین المللی نه فقط از پذیرش هرگونه مسنولیتی در قبال آن سر باز می زند، بلکه برعکس پوچی و ریاکاری آن را افشاء می کند تا بهتر بتوان پرولتاریا را برمبنای یک درک روشن از نیروهای واقعی و تخصصات حقیق بسیج کرد.

۴۳- در وضعیت موجود، یک اتحاد میان اتحاد جماهیر شوروی و یک دولت امپریالیستی یا میان آن و یک ائتلاف امپریالیستی در برابری دیگری در شرایط جنگ، به هیچ رو منتفی نیست. تحت فشار شرایط، یک اتحاد موقت از این نوع، شاید به یک ضرورت آهین، بی پایان و درست به همین دلیل به بزرگ ترین خطر در برابر اتحاد جماهیر شوروی و انقلاب جهانی مبدل شود.

پرولتاریای بین المللی از دفاع از اتحاد جماهیر شوروی امتناع نخواهد کرد، حتی اگر این دومی خود را ناگزیر از اتحاد نظامی با برخی امپریالیست ها در برابر دیگران یافته باشد. اما در این حالت، حتی بیش از سایر موارد، پرولتاریای بین المللی باید استقلال سیاسی کامل خود را از دیپلماسی شوروی و به این ترتیب از بوروکراسی انترناسیونال سوم حفظ کند.

۴۴- پرولتاریای بین المللی، هر چند مدافع مصمم و جانسپار دولت کارگری در نبرد با امپریالیزم باقی می ماند، اما به متحد متحدین امپریالیست شوروی مبدل نخواهد شد. پرولتاریای یک کشور سرمایه داری که خود را در اتحاد با اتحاد شوروی می یابد، باید خصوصت آشتی ناپذیرش را با حکومت امپریالیستی کشور خود، تماماً حفظ کند. به این معنا، سیاست اش تفاوتی با سیاست پرولتاریای کشور دیگر درگیر نبرد علیه اتحاد جماهیر شوروی نخواهد داشت. اما در ماهیت اقدامات عملی، تفاوت هایی قابل توجه می تواند بسته به وضعیت عینی جنگ بروز کند. به عنوان مثال، مضحک و جنایتکارانه خواهد بود که در شرایط جنگ میان اتحاد

جماهیر شوروی و ژاپن، پرولتاریای آمریکا در روند ارسال مهمات آمریکایی به شوروی خرابکاری کند. اما پرولتاریای یک کشور درگیر نبرد با اتحاد جماهیر شوروی، مطلقاً متعهد است که به اقداماتی از این دست متوسل شود - اعتصاب، خرابکاری و غیره.

۴۵ - ضدیت متعصبانه ی پرولتاریا با متحد امپریالیستی شوروی باید از یکسو بر مبنای سیاست طبقاتی بین‌المللی و از سوی دیگر بر مبنای اهداف امپریالیستی آن حکومت معین، خصلت خانانه ی این «اتحاد»، گمانه‌زنی‌هایش برای سرنگونی کاپیتالیستی اتحاد جماهیر شوروی و غیره توسعه پیدا کند. بنابر این سیاست یک حزب پرولتاری در یک کشور امپریالیستی «متحد» و همین‌طور دشمن، باید به سوی سرنگونی انقلابی بورژوازی و تسخیر قدرت هدف گرفته شود. تنها به این شکل است که یک اتحاد واقعی با اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند خلق شود و نخستین دولت کارگری از فاجعه نجات یابد.

۴۶ - در داخل اتحاد جماهیر شوروی، جنگ علیه مداخله ی امپریالیستی بی‌تردید فورانی از اشتیاق مبارزاتی حقیقی را دربر خواهد داشت. تمامی تضادها و تناقض‌ها، مغلوب یا به هر رو به حاشیه رانده خواهند شد. نسل‌های جوان کارگران و دهقانان که از درون انقلاب پدید آمدند، در میدان نبرد یک نیروی پویای عظیم را به نمایش خواهند گذاشت. صنایع متمرکز، با وجود تمامی کمبودها و نواقص خود، برتری بزرگی را در رفع نیازهای جنگی نشان خواهند داد. حکومت اتحاد جماهیر شوروی بی‌تردید انبارهای عظیمی از مواد غذایی را ایجاد کرده است که برای نخستین دوره ی جنگ کفایت می‌کنند. ستادهای فرماندهی دولت‌های امپریالیستی به روشنی درک می‌کنند که در ارتش سرخ، آن‌ها با یک حریف نیرومند رو به رو خواهند شد. حریفی که مبارزه با آن، نیازمند بازه‌های زمانی طولانی و تقلای شدید نیروها خواهد بود.

۴۷ - اما دقیقاً همین ماهیت به طول انجامیده ی جنگ، ناگزیر تضادهای اقتصاد دوره ی گذار اتحاد جماهیر شوروی را با برنامه ی بوروکراتیک آن نمایان خواهد کرد. بنگاه های غول پیکر جدید، چه بسا در بسیاری موارد، نشان می دهند که صرفاً مشتی سرمایه ی مرده هستند. تحت تأثیر نیاز مبرم حکومت به مایحتاج اولیه، گرایش های فردگرایانه ی اقتصاد دهقانی، نیروی قابل توجهی خواهند گرفت، و نیروهای گریز از مرکز در کُلخوزها با گذشت هر ماه از جنگ رشد خواهند کرد. حاکمیت بوروکراسی افسارگسیخته، به یک دیکتاتوری جنگی مبدل خواهد شد. در جو داغ جنگ، هر کسی می تواند انتظار چرخشی سریع را به سوی اصول فردگرایانه در بخش کشاورزی و صنعت پیشه وری، به سوی جلب سرمایه ی خارجی و «متحد»، در هم شکستن انحصار تجارت خارجی، تضعیف کنترل حکومتی بر تراست ها، تشدید رقابت میان تراست ها، تنازعات آن ها با کارگران و غیره، داشته باشد. در حوزه ی سیاسی، این فرایندها شاید به معنای تکمیل بنیادین همراهِ با تغییر یا تغییراتی متناظر در مناسبات مالکیت باشند. به بیان دیگر، در حالت به درازا کشیدن جنگ، همراه با انفعال پرولتاریای جهانی، تضادهای اجتماعی داخلی در اتحاد جماهیر شوروی، نه فقط ممکن است که باید به ضدانقلاب بورژوا-بنیادینستی منجر شوند.

۴۸ - نتایج سیاسی ناشی از این امر، روشن هستند:

- الف. تنها انقلاب پرولتری در غرب می تواند اتحاد جماهیر شوروی را به مثابه ی دولت کارگری در شرایط یک جنگ طولانی نجات دهد.
- ب. تدارک برای یک انقلاب پرولتری در کشورهای «دوست»، «متحد» و همین طور دشمن، تنها با استقلال کامل پیشتاز پرولتاریای جهانی از بوروکراسی شوروی قابل تصور است.

ج. حمایت بی قید و شرط از اتحاد جماهیر شوروی در برابر قوای امپریالیستی باید دست در دست انتقاد مارکسیستی و انقلابی از جنگ و سیاست دیپلماسی حکومت شوروی، و شکل گیری یک حزب واقعی انقلابی از بلشویک-لنینیست ها در درون اتحاد جماهیر شوروی پیش برود.

انترناسیونال سوم و جنگ

انترناسیونال سوم، پس از کنار گذاردن خط اصولی حول مسأله ی جنگ، بین شکست گرایان و سوسیال یاتریوتیزم نوسان می کند. در آلمان، مبارزه با فاشیزم به یک رقابت بازاری با شالوده ی ناسیونالیستی مبدل شد. شعار «رهايي ملی» که شانه به شانه ی شعار «رهايي اجتماعي» پیش کشیده شده بود، اکنون به شدت چشم انداز انقلابی را منحرف می کند و هیچ جایی برای شکست گرایان باقی نمی گذارد. حول مسأله ی منطقه ی «زار-Saar» حزب کمونیست با یک خوشخدمتی چاپلوسانه به ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیسم آغاز کرد و فقط به دنبال شکاف های درونی بود که از آن فاصله گرفت.

بخش آلمانی انترناسیونال سوم چه شعاری را در دوره ی جنگ پیش می کشد؟ «شکست هیتلر گزینه ی بد از بدتر است»؟ اما اگر شعار رهایی ملی در دوره ی مولر و برونینگ «فاشیست» صحیح بود، پس چرا کارایی خود را باید در دوره ی هیتلر از دست بدهد؟ یا این که شعارهای ناسیونالیستی فقط در دوره ی صلح خوب هستند و نه در دوره ی جنگ؟ حقیقتاً مقلدین دست چندم لنینیزم، به هر چیزی دست می زنند تا خود و طبقه ی کارگر را تا به انتها سردرگم کنند.

۵۰ - انقلابیگری بی رمق انترناسیونال سوم، نتیجه ی مستقیم سیاست مرگبار آن است. پس از فاجعه ی آلمان، بی اهمیت بودن سیاسی احزاب به اصطلاح کمونیست،

در تمامی کشورهایی که به بوته‌ی آزمون گذارده شدند، عیان شد. بخش فرانسوی، که ناتوانی تام و تمام اش را از برانگیختن حتی ده‌ها هزار کارگر علیه تاراج استعماری به خود نشان داد، بی‌تردید بیش از قبل ورشکستگی سیاسی اش را در لحظه‌ی به اصطلاح خطر ملی اثبات خواهد کرد.

۵۱- مبارزه علیه جنگ، که بدون بسیج انقلابی توده‌های وسیع کارگر شهر و روستا غیرقابل تصور است، در عین حال مستلزم نفوذ مستقیم بر نیروی زمینی و دریایی از یکسو، و حمل و نقل از سوی دیگر است. اما بدون تأثیر گذاردن بر جوانان کارگر و دهقانان، تحت تأثیر قرار دادن سربازان ناممکن است. اثرگذاری در حوزه‌ی حمل و نقل، وجود یک جای پای محکم را در اتحادیه‌های کارگری مفروض می‌گیرد.

در این بین، انترناسیونال سوم، به مدد «پروفینترن»^۴، تمامی جایگاه‌های خود را در جنبش اتحادیه‌ها از دست داده و دسترسی خود را به جوانان کارگر قطع کرده است. تحت این شرایط، صحبت از مبارزه علیه جنگ، همانند دمیدن حباب‌های صابون است. هیچ جایی برای توهم نباید باشد: در حالت یک حمله‌ی امپریالیستی به اتحاد جماهیر شوروی، انترناسیونال سوم خود را در کسوت یک صفر مطلق به نمایش خواهد گذاشت.

^۴ - پروفینترن (Profintern) یا «انترناسیونال سرخ اتحادیه‌های کارگری»، هیئتی بین‌المللی بود که «انترناسیونال کمونیست» با هدف تنظیم و هماهنگی فعالیت‌های کمونیستی در درون اتحادیه‌های کارگری ایجاد کرده بود. این نهاد که رسماً در سال ۱۹۲۱ شکل گرفت، قرار بود وزنه‌ی مقابل نفوذ سازمان سازشکار و سوسیال‌دموکرات موسوم به «انترناسیونال آماستردام» باشد. پروفینترن پس از طی دروه‌ی انحطاط در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰، سرانجام با ظهور «جبهه‌ی خلق» در سال ۱۹۳۷ به پایان کار رسید.

پاسیفیزم «انقلابی» و جنگ

۵۲- پاسیفیزم «چپ» خرده بورژوا، به عنوان یک جریان مستقل، از این پیش فرض شروع می کند که تضمین صلح به واسطه ی برخی ابزارهای ویژه و خاص، خارج از مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا، خارج از انقلاب سوسیالیستی امکانپذیر است. پاسیفیست ها با مقالات و سخنرانی هایشان، «انزجار از جنگ» را تلقین می کنند، از معترضین با وجدان حمایت می کنند، بایکوت و اعتصاب عمومی (یا در عوض اسطوره ی اعتصاب عمومی) را علیه موعظه می کنند. پاسیفیست های «انقلابی» تر حتی از صحبت علیه جنگ در دوره های قیام هم ابراز انزجار نمی کنند. اما آن ها همگی کوچک ترین درکی از آن رشته ی ناگسستگی ندارند که قیام را به مبارزه ی طبقاتی و سیاست یک حزب انقلابی پیوند می دهد. برای آنان، قیام تنها یک تهدید ادبی نسبت به طبقه ی حاکم است و نه موضوع تلاش طولانی و دائمی.

پاسیفیست های خرده بورژوا با بهره برداری از عشق طبیعی توده ها به صلح و منحرف کردن آن از مجاری صحیح اش، نهایتاً به مدافعین ناخودآگاه امپریالیزم مبدل می شوند. در مورد جنگ، اکثریت مطلق «متحدین» پاسیفیست، در اردوگاه بورژوازی یافت خواهند شد؛ از اعتبار و اتوریته ای که انترناسیونال سوم با معرکه گیری های پُر جنجال اش آنان را به خود ملبَس کرده، استفاده خواهند کرد تا پیشتان پرولتاریا را به انحراف میهن پرستی بکشانند.

۵۳- کنگره ی آمستردام علیه جنگ و همین طور کنگره ی پاریس علیه فاشیزم که انترناسیونال سوم سازمان داده بود، نمونه هایی کلاسیک هستند از جایگزینی مبارزه ی طبقاتی انقلابی با سیاست خرده بورژوایی تظاهرات پرزرق و برق، رژه های نمایشی و دهکده های پوتمکین^۵. روز بعد از این، این اعتراضات زنده

^۵ - دهکده ی پوتمکین (Potemkin Village): بنا بر روایات، گریگوری پوتمکین در جریان سفر «کاترین دوم» به کریمه در سال ۱۸۷۸، یک روستای غیرواقعی را در کرانه های «رود دنپیر»

علیه جنگ به طور عام و عناصر ناهمگونی که با دستکاری های پشت پرده به طور مصنوعی گرد هم آورده شدند، در تمامی جهات متفرق خواهند شد و علیه جنگ خاص حتی تکانی هم به خودشان نخواهند دارد.

۵۴- جایگزین شدن جبهه ی واحد پرولتری یعنی توافق سازمان های طبقه ی کارگر حول مبارزه- با بلوکی از بوروکراسی کمونیستی و پاسیفیست های خرده بورژوا-بلوکی که در آن به ازای هر عضو صادق مکتب سردرگمی، چندین و چند حرفه پرست وجود دارد- به التقاطی گری کامل حول مسائلی تاکتیکی می انجامد. کنگره های پارپوس-مونزبرگ این را مزیت ویژه ی خود می دانند که تمامی اشکال «مبارزه» علیه جنگ را ترکیب می کنند: اعتراضات بشردوستانه، امتناع انفرادی از خدمت در ارتش، آموزش دادن «افکار عمومی»، اعتصاب عمومی و حتی قیام. روش هایی که در زندگی روزمره تناقضاتی آشتی ناپذیر دارند و در عمل تنها می توانند در تقابل با یکدیگر باشند، در این جا هم چون عناصر یک کل همگون معرف می شوند. سوسیال رولوسیونرهای روسیه که یک «تاکتیک ترکیبی» را در مبارزه علیه تزار موعظه می کردند- اتحاد با لیبرال ها، ترور فردی و مبارزه ی توده ای- در قیاس با الهام دهندگان بلوک آمستردام، آدم هایی متعهد و جدی بودند. اما کارگران باید به یاد آوردند که بلشویزم در مبارزه با التقاطی گری پوپولیستی پرورش یافت.

ساخت تا او را فریب بدهد. امروز این اصطلاح در سیاست و اقتصاد برای توصیف هر چیزی (اعم از واقعی یا مجازی) به کار می رود که به قصد فریب دیگران ساخته شده تا فکر کنند وضعیت از آن چه واقعاً هست، بهتر است.

خرده بورژوازی و جنگ

۵۵- دهقانان و اقشار پایینی جمعیت شهری که فاجعه بار بودن جنگ برای آنان کم تر از پرولتاریا نیست- می توانند در مبارزه علیه جنگ، به طور تنگاتنگی به صفوف پرولتاریا کشیده شوند. به طور کلی، تنها به این شکل است که می توان به واسطه ی قیام، از جنگ جلوگیری به عمل آورد. اما دهقانان به مراتب کم تر از کارگران به خود اجازه خواهند داد که با تخیلات، الگوهای حاضر آماده و دستور صرف، به مسیر انقلابی وارد شوند. مقلدین دست چندم لنینیزم که زیر شعار «به دهقانان رو کنید» واژگونی کمینترن را طی سال های ۱۹۲۴-۱۹۲۵ رقم زدند، عجز کامل خود را از جلب نه فقط دهقانان، که حتی کارگران کشاورزی به زیر پرچم کمونیزم به نمایش گذاشتند. انترناسیونال دهقانان (کرسنتینترن Krestintern) به آرامی خاموش شد، بی آن که حتی نطقی بر سر مزارش بشود. «فتح» دهقانان کشورهای مختلف، که با رجزخوانی بسیار جار زده می شد، در هر مورد نشان داد که مقطعی و زودگذر است، اگر نه صرفاً تخیلی. دقیقاً در حوزه ی سیاست دهقانی بود که ورشکستگی انترناسیونال سوم، به طور اخص خصلتی روشن به خود گرفت، اگر چه واقعاً به عنوان پیامد اجتناب ناپذیر قطع پیوند میان کمینترن و پرولتاریا فرا رسید.

دهقانان تنها زمانی مسیر مبارزه ی انقلابی را علیه جنگ پیش خواهند گرفت که در عمل به توانایی کارگران برای هدایت این مبارزه متقاعد شده باشند. بنابر این کلید پیروزی، در مغازه ها و کارخانه ها نهفته است. پرولتاریای انقلابی باید به نیرویی واقعی در برابر دهقانان تبدیل شود تا مردم محلی شهرهای کوچک به آن بپیوندند.

۵۶- خرده بورژوازی شهر و روستا، همگون نیست. پرولتاریا تنها می تواند اقشار پایینی اش را به جانب خود جلب کند: فقیرترین دهقانان، نیمه پرولترها،

کارکنان رده پایین دولتی، دستفروشان، ستمدیدگان و مردم محلی پراکنده، یعنی کسانی که بنا به کل شرایط هستی‌اشان از امکان دست‌یازیدن به یک مبارزه‌ی مستقل محروم شده‌اند. بر فراز این لایه‌ی گسترده‌ی خرده‌بورژوازی، رهبرانی برمی‌خیزند که جذب بورژوازی متوسط و بزرگ می‌شوند و به حرفه‌پرستان سیاسی از نوع دموکرات، پاسیفیست یا فاشیست، دگرذیسی می‌کنند. این حضرات در عین این‌که در اپوزیسیون باقی می‌مانند، به افسارگسیخته‌ترین عوام‌فریبی به‌عنوان مطمئن‌ترین ابزارِ بالا بردن بهای خود در پیش چشم بورژوازی بزرگ-متوسل می‌شوند.

جنایت انترناسیونال سوم در این است که بلوک‌های نمایشی با رهبران پاسیفیست دروغین‌اش را به جای مبارزه برای تأثیرگذاری انقلابی بر خرده‌بورژوازی واقعی -یعنی توده‌های عوام‌آن- قرار می‌دهد.

۵۷- مسیر انقلابی به سوی دهقانان، از طبقه‌ی کارگر می‌گذرد. برای جلب اعتماد روستا، ضروری است که کارگران پیشرو خود از نو به پرچم انقلاب پرولتری اعتماد پیدا کنند. این تنها با سیاست صحیح به‌طور اعم و با سیاست صحیح ضدجنگ به‌طور اخص، قابل تحقق است.

«شکست‌گرایی» و جنگ امپریالیستی

۵۸- در آن دسته مواردی که مسأله‌ی نزاع میان کشورهای سرمایه‌داری مطرح است، پرولتاریای هر یک از کشورها، از این‌که منافع تاریخی خود را -منافعی که در تحلیل‌نهایی همگام با منافع ملت و بشریت است- به خاطر پیروزی نظامی بورژوازی فدا کند، مطلقاً سر‌باز می‌زند. فورمول‌نمین که «شکست‌گرایی، گزینه‌ی بد از بدتر است»، به آن معنا نیست که شکست کشور شما در قیاس با

شکست کشور دشمن، گزینه ی بد محسوب می شود، بلکه به این معنی است که شکست نظامی در نتیجه ی رشد جنبش انقلابی، نسبت به پیروزی نظامی حاصل از «صلح مدنی»، به طور بی حد و مرزی برای پرولتاریا و کل مردم سودمندتر خواهد بود. کارل لیبکنشت فورمول بی نظیری از سیاست پرولتاری در دوره ی جنگ به دست داد: «دشمن اصلی مردم، در داخل کشور خود آن هاست». انقلاب پیروزمند پرولتاری نه فقط گزینه های بد ناشی از شکست را برطرف می کند، که هم چنین ضامن نهایی را علیه جنگ و شکست های آتی ایجاد خواهد کرد. این رویکرد دیالکتیکی نسبت به جنگ، مهم ترین عنصر آموزش انقلابی و بنابر این مبارزه با جنگ است.

۵۹- تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی، همان وظیفه ی استراتژیک عمومی است کل کار حزب پرولتاری باید تابع آن شود. پیامدهای جنگ فرانسه-پروس در سال ۱۸۷۰-۱۸۷۱، و همین طور سلاخی امپریالیستی سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ (کمون پاریس، انقلاب های فوریه و اکتبر روسیه، انقلاب های آلمان و اتریش-مجارستان، طغیان های شماری از کشورهای درگیر جنگ) گواهی بی چون و چرا هستند بر این که یک جنگ مدرن میان کشورهای سرمایه داری همراه با خود جنگ طبقات را در درون هر یک از ملل دارد، و این که وظیفه ی یک حزب انقلابی، دربر گیرنده ی تدارک پیروزی پرولتاریا در این جنگ دوم است.

۶۰- تجربه ی سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۸، در عین حال نشان می دهد که شعار صلح به هیچ رو در تناقض با فورمول استراتژیک «شکست گرایبی» نیست؛ برعکس، یک نیروی عظیم انقلابی را بخصوص در حالت یک جنگ طولانی، تکامل می دهد. شعار صلح تنها زمانی یک خصلت فریبکارانه، گنج کننده و سست کننده دارد که دموکرات ها و سایر سیاستمداران با آن تردستی کنند؛ زمانی که کشیش ها برای توقف سریع کشتار دعا کنند؛ زمانی که «عاشقان بشریت» - که سوسیال

پاتریوت ها نیز در بین اشان هستند- با چشمان گریان حکومت ها را تشویق می کنند که سریعاً بر «مبنای عدالت»، صلح را جاری کنند. اما شعار صلح، وقتی از مقرها و سنگرهای طبقه ی کارگر سرچشمه بگیرد، خود را با شعار برادری سربازان ارتش های متخاصم و متحد شدن ستمدیدگان در برابر ستمگران ترکیب کند، هیچ وجه اشتراکی با پاسیفیزم نخواهد داشت.

مبارزه ی انقلابی برای صلح، که آشکالی به مراتب وسیع تر و برجسته تری می گیرد، مطمئن ترین ابزار برای «تبدیل جنگ امپریالیستی به یک جنگ داخلی» است.

جنگ، فاشیزم و مسلح کردن پرولتاریا

۶۱- جنگ، «صلح مدنی» را طلب می کند. تحت شرایط فعلی، بورژوازی تنها با ابراز فاشیزم است که می تواند به آن دست یابد. بنابر این فاشیزم به عمل سیاسی اصلی جنگ تبدیل شده است. مبارزه علیه جنگ، مبارزه علیه فاشیزم را پیش فرض می گیرد. تمامی اشکال برنامه های انقلابی مبارزه علیه جنگ («شکست گرایی»، «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» و غیره) به عباراتی پوچ مبدل می شوند، اگر پیشتاز پرولتاریا خود را ناتوان از دفع پیروزمندانه ی فاشیزم ببیند.

درخواست خلع سلاح باندهای فاشیست از دولت بورژوایی که استالینیسست ها مطرح می کنند، پی گرفتن راه سوسیال دموکراسی آلمان و مارکسیزم اتریشی است. دقیقاً ولز و اتو باوئر از دولت «درخواست» کردند که نازی ها را خلع سلاح و صلح داخلی را تضمین کند. البته که حکومت «دموکراتیک» می تواند زمانی که به نفع اش باشد- گروه های فاشیستی منفرد را خلع سلاح کند، اما تنها به این منظور که با سببیت هر چه تمام کارگران را خلع سلاح و از مسلح شدن آنان ممانعت کند.

درست روز بعد، دولت بورژوایی به همان فاشیست هایی که دیروز «خلع سلاح» کرده بود، امکان خواهد داد که خود را دوچندان مسلح کنند. و سلاح هایشان را با نیرویی دو برابر به سوی پرولتاریای بی سلاح نشانه روند. رو کردن به دولت، یعنی سرمایه، با درخواست خلع سلاح فاشیست ها، به معنای پاشیدن بذر بدترین توهمات دموکراتیک است، به معنای به خواب بردن هوشیاری و تحلیل بردن اراده اشان است.

۶۲- از این واقعیت که باندهای فاشیستی مسلح می شوند، سیاست صحیح انقلابی به نتیجه ی ایجاد یگان های کارگری مسلح با هدف دفاع از خود و فراخوان خستگی ناپذیر به کارگران برای مسلح نمودن خودشان می رسد. این جا مرکز ثقل کل وضعیت سیاسی موجود است. سوسیال دموکرات ها، حتی چپ ترین آن ها، یعنی کسانی که آماده اند عبارات کلی انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا را تکرار کنند، به دقت از مسأله ی مسلح شدن کارگران طفره می روند یا آشکارا این وظیفه را «خیالپردازانه»، ماجراجویانه، «رومانتیک» می کنند که در واقع همان را هم نه انجام می دهند و نه توان انجامش را دارند. ارجاع صرف به کار در درون ارتش، چیزی است که اپورتونیست ها تنها به منظور به خاک سپاردن مسأله ی مسلح کردن کارگران نیاز دارند.

۶۳- مبارزه برای ارتش، بی برو برگرد بزرگ ترین بخش مبارزه برای قدرت است. کار دائمی و فداکارانه میان سربازان، وظیفه ی انقلابی هر حزب حقیقتاً پرولتری است. این کار را می توان با موفقیتی تضمین شده، در شرایط صحت سیاست عمومی حزب به طور اخص و به ویژه میان جوانان انجام داد. برنامه ی ارضی حزب و به طور اعم نظام مطالبات انتقالی که منافع پایه ای توده های خرده بورژوایی را دربر می گیرد و پیش روی آنان چشم انداز رستگاری را می گشاید، از

اهمیتی فوق العاده برای موفقیت کار در ارتش در کشورهایی با جمعیت قابل توجه دهقانی برخوردار است.

۶۴- با این حال بچگانه خواهد بود اگر باور کنیم که می توان با تبلیغات صرف، کل ارتش را به جانب پرولتاریا جلب و بنابر این به طور کلی انقلاب را غیرضروری کرد. ارتش، ناهمگون است و عناصر و عناصر ناهمگون آن با حلقه های آهنین انضباط زنجیر شده اند. با تبلیغات می توان سلول های انقلابی را در ارتش ایجاد و در بین مترقی ترین سربازان یک رویکرد نظام مند را آماده کرد. بیش از این تبلیغ و ترویج نمی توان کاری کرد. اتکا به ارتش برای دفاع از سازمان های کارگری در برابر فاشیزم بنا به ابتکار عمل خود و حتی تضمین انتقال قدرت به دستان پرولتاریا، نشانند توهمات شیرین به جای درس های تلخ تاریخ است. ارتش در قاطع ترین بخش خود می تواند در برهه ی انقلابی به سوی پرولتاریا حرکت کند، منتها تنها در حالتی که خود پرولتاریا در عمل آمادگی و توانایی برای مبارزه در راه کسب قدرت را تا آخرین قطره ی خون به ارتش نشان داده باشد -چنین مبارزه ای الزاماً مسلح شدن پرولتاریا را مفروض می گیرد.

۶۵- وظیفه ی بورژوازی، عبارت است از بازداشتن پرولتاریا از جلب ارتش به سوی خود. فاشیزم این وظیفه را نه چندان بدون کامیابی به وسیله ی یگان های مسلح حل می کند. وظیفه ی فوری، فوتی و کنونی پرولتاریا، نه تسخیر قدرت، که دفاع از سازمان های خود در برابر باندهای فاشیستی است که دولت سرمایه داری با فاصله ای معین پشت آن قرار دارد. هر کسی که بگوید کارگران امکان مسلح کردن خود را ندارند، با این گفته ادعا می کند که کارگران در برابر فاشیزم، بی دفاع هستند. در این صورت نیازی به صحبت از سوسیالیزم، انقلاب پرولتری و مبارزه علیه جنگ نیست. بنابراین برنامه ی کمونیستی را باید دور انداخت و بر مارکسیزم خط بطلان کشید.

۶۶- نه یک انقلابی که یک پاسیفیست سست عنصر یعنی تسلیم شونده ی فردا در برابر فاشیسم و جنگ- می تواند از روی وظیفه ی مسلح کردن کارگران جهش کند. همان طور که تاریخ گواه است، وظیفه ی مسلح شدن فی نفسه قابلیت آن را دارد که به طور کامل حل شود. اگر کارگران واقعاً درک کنند که این مسأله ی مرگ و زندگی است، سلاح به دست خواهند گرفت. توضیح وضعیت سیاسی به آن ها، پنهان کردن یا تقلیل دادن هیچ چیز و گرفتن رد هر دروغ تسلی بخش، نخستین وظیفه ی یک حزب انقلابی است. به راستی چگونه کسی می تواند از خود در برابر دشمن مرگبار دفاع کند، به جز این که به ازای هر یک چاقوی فاشیست ها، دو چاقو، و هر هفت تیر آن ها، دو هفت تیر داشته باشد؟ هیچ راه دیگری نیست و نمی تواند باشد.

۶۷- سلاح ها را از کجا باید تهیه کرد؟ پیش از هر چیز، از فاشیست ها. وقتی مخاطب، پلیس بورژوازی باشد، خلع سلاح فاشیست ها یک شعار شرم آور است. وقتی مخاطب کارگران انقلابی باشند، خلع سلاح فاشیست ها یک شعار فوق العاده است. اما زرادخانه های فاشیست ها تنها منبع نیستند. پرولتاریا صدها و هزارها مجرا برای دفاع از خود دارد. نباید فراموش کنیم که دقیقاً کارگران و فقط آن ها هستند که با دستان خود تمامی اشکال سلاح را می سازند. برای پیشتاز پرولتاریا، ضروری است که به روشنی درک کند ما نمی توانیم از وظیفه ی دفاع از خود ظفره برویم. یک حزب انقلابی باید ابتکار عمل را برای مسلح کردن یگان های کارگران مبارز بر عهده بگیرد. برای این امر، باید پیش از هر چیز تمامی اشکال تردید و دودلی و استدلال های پاسیفیستی را حول مسأله ی مسلح شدن کارگران از خود بزداید.

۶۸- شعار میلیشیای کارگری، یا یگان های دفاع از خود، تا زمانی معنای انقلابی دارد که مقصود از آن میلیشیای مسلح باشد. در غیر این صورت، میلیشیا به یک نمایش تناثر، یک رژه ی نمایشی و متعاقباً خودفریبی تقلیل می یابد. البته مسلح

شدن در آغاز، شکل اولیه خواهد داشت. نخستین یگان های کارگری، نه توپ جنگی خواهند داشت، نه تانک و نه هواپیما. اما روز ۶ فوریه (۱۹۳۴) در پاریس، در مرکز یک کشور میلیتاریست نیرومند، باندهای مسلح به هفت تیر و تیغ، چندان از تسخیر کاخ بورژن و سقوط حکومت فاصله نداشتند. فردا نیز باندهای مشابهی می توانند دفاتر روزنامه های پرولتری یا مقرهای اتحادیه ها را تاراج کنند. نیروی پرولتاریا، در شمار آن نهفته است. حتی ابتدائی ترین سلاح در دست توده ها، می تواند معجزه بیافریند. در شرایط مساعد، شاید راهی را به سوی سلاح های تکامل یافته تر بگشاید.

۶۹- شعار جبهه ی واحد اگر تحت شرایط کنونی با تبلیغات و کاربست عملی روش های معین مبارزه علیه فاشیسم تکمیل نشود، به یک عبارت سانتریستی تنزل پیدا می کند. جبهه ی واحد، در وهله ی نخست، برای ایجاد کمیته های محلی دفاعی نیاز است. کمیته های دفاع، برای بنا نهادن و متحد کردن یگان های میلیشیای کارگری نیاز هستند. این یگان ها باید از همان آغاز، به دنبال سلاح باشند و آن را بیابند. برای مسلح کردن پرولتاریا، یگان های دفاع از خود، تنها یک مرحله به شمار می روند. به طور کلی، انقلاب راه های دیگری نمی شناسد.

سیاست انقلابی در برابر جنگ

۷۰- نخستین پیش شرط موفقیت، عبارت است از تعلیم کادرهای حزب به درک صحیح تمامی شرایط جنگ امپریالیستی و تمامی فرایندهای همراه آن. بدا به حال حزبی که در چنین مسأله ی مهمی خود را محدود به عبارات کلی و شعارهای انتزاعی کند! رویدادهای خونین، بر فرق سر این حزب آوار خواهند شد و آن را درهم خواهند شکست.

راه اندازی محافل ویژه برای مطالعه ی تجارب سیاسی جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ (تدارکات ایدنولوژیک امپریالیست ها برای جنگ، گمراه کردن افکار عمومی به وسیله ی مقرهای نظامی از طریق مطبوعات میهن پرست، نقش آنتی تز دفاع- حمله؛ گروه بندی های درونی اردوگاه پرولتاریا، انزوای عناصر مارکسیست و غیره و غیره) ضروری است.

۷۱- برای یک حزب انقلابی، لحظه ی اعلان جنگ، به طور اخص حساس است. مطبوعات بورژوایی و سوسیال پاتریوت در اتحاد با ایستگاه های رادیویی و تلویزیونی، سیلاب هایی از سم شووینیزم را بر سر توده های زحمتکش جاری خواهند کرد. حتی انقلابی ترین و آبدیده ترین حزب در کلیت خود نیز نمی تواند در مقابل آن تاب بیاورد. تاریخ سرتاسر جعلی کنونی درباره ی حزب بلشویک، کمکی به آماده سازی واقع بینانه ی کارگران پیشرو برای این آزمون نمی کند، بلکه برعکس به شکل ایده آل یک قصه، آن ها را به خواب رخوت و انفعال می برد. با وجود آن که روسیه ی تزاری با هیچ درجه ای از تخیل نمی توانست یک دموکراسی یا حامل فرهنگ یا نهایتاً متعلق به جبهه ی تدافعی جنگ در نظر گرفته شود، جناح بلشویک دوما همراه با جناح منشویک، در ابتدا یک بیانیه ی سوسیال-پاتریوتیک صادر کرد که با انترناسیونالیزم پاسیفیستی شبه چپ، رقیق شده بود. جناح بلشویک به زودی موضعی انقلابی تر اتخاذ کرد، اما در محکمه ی این جناح، تمامی نمایندگان متهم و رهبر نظری آنان، کامنف- به استثنای مورائف- همگی تمام و کمال خود را از تئوری شکست طلبی لنین متمایز کردند. کار غیرقانونی حزب در آغاز، به پایان رسید. تنها به تدریج بود که جزوه های انقلابی آغاز به ظاهر شدن کردند و توانستند کارگران را زیر بیرق انترناسیونالیزم- اگر چه بدون پیش کشیدن شعارهای شکست طلبانه- به صف درآورند.

دو سال نخست جنگ، میهن پرستی توده ها را عمیقاً تضعیف کرد و حزب را به چپ چرخش داد. اما انقلاب فوریه، بعد از آن که روسیه را به یک «دموکراسی» دگرگون کرد، به موج نیرومند جدیدی از میهن پرستی «انقلابی» دامن زد. اکثریت مطلق رهبران حزب بلشویک حتی در آن مقطع در مقابل این موج تاب نیاوردند. در مارس ۱۹۱۷، استالین و کامنف، به ارگان مرکزی حزبی یک جهت گیری سوسیال پاتریوت بخشیدند.

بر این مبنا بود که نزدیکی سازمان های بلشویک و منشویک، و حتی در اکثر شهرها اختلاط مستقیم آن ها، رخ داد. اعتراض های سخت ترین انقلابیون، به ویژه در نواحی پیشرفته ی پتروگراد، مورد نیاز بود؛ رسیدن نلین به روسیه و مبارزه ی آشتی ناپذیرش با میهن پرستی سوسیالیستی، برای تقویت جبهه ی انترناسیونالیستی حزب لازم بود. چنین بود تاریخ بهترین، انقلابی ترین و آبدیده ترین حزب.

۷۲- مطالعه ی تجربه ی تاریخی بلشویزم، از اهمیت آموزشی فوق العاده گرانبهایی برای کارگران پیشرو برخوردار است: به آن ها نیروی مهیب فشار افکار عمومی بورژوایی را نشان می دهد که باید در مقابلش مقاومت کنند؛ در عین حال به آن ها می آموزد که مأیوس نشوند، سلاح هایشان را غلاف نکنند، شهادت خود را حتی با وجود انزوا در آغاز جنگ از دست ندهند. مطالعه ی دقیق صف بندی های سیاسی درون پرولتاریای سایر کشورها نیز، چه آن هایی که در جنگ شرکت کردند و چه آن هایی که بی طرف باقی ماندند، به همان اندازه ضروری است. تجربه ی روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت در آلمان، جایی که رویدادها مسیری متفاوت از روسیه را دنبال کردند اما در تحلیل نهایی به نتایج مشابه رسیدند، از اهمیتی خاص برخوردار است: یعنی ضروری است که بیاموزیم خلاف جریان شنا کنیم.

۷۳- ضروری است که آماده سازی میهن پرستانه ی گوشت دم توپ را که اکنون در جریان است، از نزدیک و به دقت دنبال کنیم: شمشیربازی دیپلماتیک که هدف از

آن انداختن مسئولیت به گردن طرف دیگر است؛ فورمول های خانناهی ی سوسیال پاتریوت های آشکار و نهان که برای آنان پلی را از پاسیفیزم به سوی میلیتاریزم می کشد؛ شعارهای توخالی رهبرانی «کمونیست» که در نخستین روز جنگ همان قدر سردرگم خواهند شد که «رهبران» آلمان در شب آتش سوزی رایشتاگ.

۷۴- ضروری است که گویاترین بریده های جراید، مقالات و سخنرانی های رسمی حکومتی و اپوزیسیون را جمع آوری و آن ها را با تجربه ی جنگ پیشین مقایسه کنیم؛ جهت آتی فرآیند تحقیق مردم را پیش بینی کنیم؛ این پیش بینی ها را بعدها با سیر وقایع تقویت کنیم؛ به پیشتاز پرولتاریا بیاموزیم که در رویدادها مستقلاً جهت خود را بیابند، تا ناگاهانه به بازی گرفته نشوند.

۷۵- تقویت آژیتاسیون علیه امپریالیزم و میلیتاریزم می بایست نه از فورمول های ذهنی، که از وظایفی انضمامی که توده ها را جلب می کند، نشأت بگیرد. ضروری است که نه فقط بودجه ی علنی نظامی، که هم چنین تمامی اشکال پنهانی میلیتاریزم را افشا کنیم، و مانورهای جنگی، تجهیزات نظامی، دستورات و غیره را بدون اعتراض نگذاریم.

ضروری است که از طریق کارگران تعلیم یافته، مسأله ی خطر جنگ و مبارزه علیه آن را در تمامی سازمان های پرولتاریا و مطبوعات کارگری بدون استثناء مطرح و از تمامی رهبران پاسخی روشن و دقیق به این پرسش طلب کنیم که: چه باید کرد؟

۷۶- برای جلب اعتماد جوانان، ضروری است که نه فقط مبارزه ای را برای پایان دادن به سوسیال دموکراسی اخلاقاً فاسد و بوروکراتیزم راکد انترناسیونال سوم اعلام داریم، که هم چنین عملاً یک سازمان بین المللی را متکی به تفکر انتقادی و ابتکار عمل انقلابی نسل جوان بنیان بگذاریم.

ضروری است که جوانان کارگر را علیه تمامی اشکال و حالت های میلیتاریزه شدنشان به دست دولت بورژوازی، برانگیزیم؛ در عین حال، جوانان کارگر باید بنا به منافع انقلاب، بسیج و میلیتاریزه شوند (کمیتة های دفاعی در برابر فاشیزم، واحدهای سرخ، میلیشیای کارگری، نبرد برای مسلح کردن پرولتاریا).

۷۷- برای تسخیر مواضع انقلابی در اتحادیه های کارگری و سایر سازمان های توده ای طبقه ی کارگر، ضروری است که بیرحمانه از اولتیماتوم گرایی انقلابی گسست کرد، کارگران را هر جا که هستند و به همان شکل که هستند، گرفت و از وظایف جزئی به سوی وظایف عمومی، از دفاع به حمله، از تعصبات میهن پرستانه به سرنگونی دولت بورژوازی هدایت کرد.

از آن جا که رهبری های بوروکراسی اتحادیه های کارگری در اکثر کشورها اساساً جزئی غیررسمی از پلیس سرمایه داری هستند، یک انقلابی باید بداند که چگونه به طور سازش ناپذیری با آن ها مبارزه کند؛ فعالیت قانونی را با فعالیت غیرقانونی ترکیب نماید؛ و با احتیاط یک فرد دسیسه چین، با جسارت آن ها مبارزه کند.

تنها با ترکیب این روش ها است که می توانیم موفق به گردآوردن طبقه ی کارگر و در وهله ی نخست جوانان در زیر پرچم انقلابی، گشودن راهی جدید در برابر سربازخانه های سرمایه داری و برانگیختن تمامی ستمدیدگان شویم.

۷۸- مبارزه علیه جنگ، تنها زمانی یک خصلت حقیقتاً گسترده و توده ای می گیرد که زنان کارگر و زنان دهقان در آن شرکت داشته باشند. انحطاط بورژوازی سوسیال دموکراسی و همین طور وخامت بوروکراتیک انترناسیونال سوم، سخت ترین ضربه را به تحت ستم ترین و بی حقوق ترین اقشار پرولتاریا، یعنی در وهله ی نخست زنان کارگر، وارد آورده است. بیدار کردن آنان و جلب اعتمادشان، نشان دادن راه درست به آنان، به معنای بسیج کردن احساسات انقلابی لگدمال شده ترین بخش بشریت در برابر امپریالیزم است.

فعالیت ضد میلتاریزم در میان زنان، می بایست به طور اخص ضامن جایگزین شدن مردان بسیج شده با زنان کارگر انقلابی باشد که در شرایط جنگ، بخش اعظم کارهای حزب و اتحادیه های کارگری ناگزیر باید به آنان تفویض شود.

۷۹- اگر پرولتاریا امر جلوگیری از جنگ به وسیله ی انقلاب -این تنها راه جلوگیری از جنگ- را فراتر از توان خود ببیند، در آن صورت کارگران، همراه با کل مردم، وادار خواهند شد در ارتش و در جنگ شرکت کنند. شعارهای فردگرایانه و آنارشستی مبنی بر امتناع از انجام خدمت نظامی، مقاومت منفعلانه، فرار از خدمت، خرابکاری، در تضاد اساسی با روش های انقلاب پرولتری هستند. اما کارگر پیشرو، درست همان طور که داخل کارخانه خود را برده ی امپریالیزم حس می کند. هر چند امروز وادار شده تا عضلات و حتی زندگی اش را بدهد، اما آگاهی انقلابی اش را تسلیم نمی کند. او یک مبارز باقی می ماند، یاد می گیرد که چگونه از سلاح استفاده کند، حتی در سنگرها معنای طبقاتی جنگ را توضیح می دهد، ایده ها و شعارهای حزب را منتقل می کند، تغییرات حال و هوای توده ها، فروکش موج میهن پرستی و رشد خشم را به دقت نظاره می کند و در لحظه ی حساس سربازان را به کمک کارگران فرا می خواند.

انترناسیونال چهارم و جنگ

۸۰- مبارزه علیه جنگ، یک ابزار انقلابی مبارزه را مفروض می گیرد و آن حزب است. در حال حاضر چنین چیزی نه در مقیاس ملی وجود دارد و نه در مقیاس بین المللی. یک حزب انقلابی می بایست بر مبنای کل تجربه ی گذشته، از جمله تجارب انترناسیونال های دوم و سوم بنا شود. طرد مبارزه ی آشکار و مستقیم برای انترناسیونال جدید، به معنای حمایت آگاهانه یا ناآگاهانه از دو انترناسیونال موجود

است؛ که یکی از آن‌ها منفعلانه از جنگ حمایت خواهد کرد، و دیگری تنها قادر به پراکنده کردن و تضعیف پیشتاز پرولتاریا است.

۸۱- درست است که کارگران انقلابی صادق نه چندان معدودی در صفوف به اصطلاح احزاب کمونیست باقی می‌مانند. سماجی که برای چسبیدن به انترناسیونال سوم به خرج می‌دهند، در بسیاری موارد با گمراه بودن فداکاری انقلابی آن‌ها قابل توضیح است. آن‌ها را می‌توان به پرچم انترناسیونال جدید جذب کرد، منتها نه با اعطای امتیاز، نه با نرمش در برابر تعصبات خفته شده به آنان، بلکه برعکس با افشای سیستماتیک نقش بین المللی استالینیزم (سانتریزم بوروکراتیک). از این رو مسائل جنگ باید با شفافیت خاص و سختگیری مطرح شود.

۸۲- در عین حال، ضروری است که مبارزه ی درونی اردوگاه رفورمیزم را به دقت دنبال کنیم و در اسرع وقت آن دسته از گروه بندی‌های سوسیالیستی چپ را که به سمت انقلاب تکامل دارند، به سوی مبارزه علیه جنگ جلب کنیم. بهترین معیار گرایش‌های یک سازمان معین، رویکرد آن در عمل نسبت به دفاع ملی و مستعمرات است، بخصوص در آن مواردی که بورژوازی آن کشور مفروض، مالک بردگان مستعمراتی است. تنها یک گسست کامل و واقعی از افکار عمومی رسمی پیراموی مسأله ی بسیار مهم «دفاع از میهن» است که یک چرخش یا دستکم آغاز یک چرخش از مواضع بورژوایی به مواضع پرولتری را نشان می‌دهد. رویکرد نسبت به سازمان‌های چپ از این دست، باید همراه شود با نقد دوستانه ی تمامی تردیدها و دودلی‌های آن‌ها در سیاستشان و تدقیق جمعی تمامی مسائل تئوریک و پراتیک جنگ.

۸۳- سیاستمداران اندکی در درون جنبش طبقه ی کارگر نیستند که دستکم در حرف شکست انترناسیونال‌های دوم و سوم را به رسمیت بشناسند، اما همزمان بر این گمان باشند که «زمان آن فرا نرسیده» بنا نهادن یک انترناسیونال جدید آغاز

شود. یک چنین موضعی، نه خصلت یک مارکسیست انقلابی، که خصلت یک رفرمیست مایوس یا استالینیستی است که توهمات اش فرو ریخته. مبارزه ی انقلابی، انقطاع ندارد.

شاید امروز شرایط برای آن مساعد نباشد؛ اما یک انقلابی که نتواند خلاف جریان شنا کند، انقلابی نیست. این که بگوییم بنا نهادن انترناسیونال جدید «بی موقع» است، به این می ماند که اعلام کنیم مبارزه ی طبقاتی و به طور اخص مبارزه علیه جنگ، بی موقع است. در عصر حاضر، سیاست پرولتری راهی ندارد جز این که وظایف بین المللی را پیش روی خود قرار دهد. وظایف بین المللی چیزی نیستند جز خواست جوش دادن کادرهای بین المللی به هم. این کار نمی تواند حتی یک روز بدون تسلیم در برابر امپریالیزم به تعویق بیفتد.

۸۴- البته هیچ کسی نمی تواند پیش بینی کند که جنگ چه زمانی آغاز خواهد شد و در چه مرحله ای شاهد پی ریزی احزاب جدید و انترناسیونال چهارم خواهیم بود. ما باید هر آن چه را که ممکن است انجام دهیم تا تدارک برای انقلاب پرولتری را از تدارک یک جنگ جدید سریع تر کنیم. با این حال بسیار محتمل است که این بار امپریالیزم از انقلاب سبقت بگیرد. اما حتی این مسیر که خبر از جانسپاری ها و مصایب فراوان دارد، به هیچ رو از بار مسئولیت ما برای ساختن فوری انترناسیونال جدید نمی کاهد.

هرچه کادرهای انقلابی در همان آغاز جنگ مصمم تر باشند، هرچه سیستماتیک تر در تمامی کشورهای درگیر جنگ فعالیت کنند، و هر چه کار آن ها مصممانه تر بر مبنای اصول استراتژیک، تاکتیکی و سازمانی بنا شده باشد، دگرگونی جنگ امپریالیستی به انقلاب پرولتری سریع تر و کار مقدماتی ما پیشرفته تر خواهد بود.

۸۵- جنگ امپریالیستی، با نخستین ضربه ی خود، ستون فقرات فرسوده ی انترناسیونال دوم را خواهد شکست و بخش های ملی آن را تکه تکه خواهد کرد.

پوچی و سستی انترناسیونال سوم را تا مغز استخوان آشکار خواهد کرد. اما در آن صورت تمامی گروه بندی های ساتریست مرددی را که از مسأله ی انترناسیونال طفره می روند، صرفاً ریشه های ملی را جستجو می کنند، هیچ مسأله ای را تا نتیجه ی آن دنبال نمی کنند، فاقد چشم اندازند و موقتاً سردرگمی و ناآرامی طبقه ی کارگر را تغذیه می کنند، از گزند خود مصون نخواهد داشت.

حتی اگر در آغاز یک جنگ جدید نیز انقلابیون واقعی مجدداً خود را در اقلیت کوچک بیابند، نمی توانیم لحظه ای تردید داشته باشیم که این بار چرخش توده ها به مسیر انقلاب، به مراتب سریع تر، قاطعانه تر و بیرحمانه تر از دوره ی نخستین جنگ امپریالیستی رخ خواهد داد. موج جدید طغیان ها می تواند و باید در سرتاسر جهان سرمایه داری پیروز شود.

در هر حال مسلم است که در عصر ما، تنها آن سازمانی که خود را متکی بر اصول بین المللی می کند و وارد صفوف حزب جهانی پرولتاریا می شود، قادر است در خاک ملی ریشه بدواند. مبارزه علیه جنگ اکنون به معنای مبارزه برای انترناسیونال چهارم است!

لئون تروتسکی

۱۰ ژوئن ۱۹۳۱

ترجمه: آرام نوبخت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۵